

التَّفَاق. ۱ و این آن بُوَد که تن به خشوع بُوَد و دل پراکنده بُوَد.

فصل [هر کار که برای ثواب است باید خالص خدای را بُوَد]

بدان که هر آنچه طاعت است چون نماز و روزه، اخلاص در وی واجب بُوَد و ریا در وی حرام است. اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد، هم اخلاص واجب است: مثلاً چون در حاجات مسلمانی سعی کند برای ثواب راء، باید که غرض خویش درست کند^۲، و از وی شکرِ مکافات و هیچ چیز چشم ندارد؛ و همچنین هر که تعلیم کند. اگر به مثل توقع کرد از شاگرد که از پس وی فرا شود یا خدمت وی کند، عوض طلب کرده و ثواب نیابد. اما اگر هیچ عوض طلب نکرد، ولیکن وی^۳ خدمتی کند، اولیتر آن بُوَد که قبول نکند؛ اگر کند، چون مقصود نبوده باشد، ظاهر آن بُوَد که آن ثواب حبطه نشود؛ که متعجب نباشد در اعراض وی از خدمت اگر اعراض کند. اما اهل حزم از این حذر کرده‌اند: تا^۴ یکی در چاه افتاد، رسن آوردند، سوگند می داد که هیچ کس که از وی حدیثی شنیده است و قرآن بر وی خوانده است دست فرا رسن نکند که ترسد که آن عوض ثواب را باطل کند. و یکی نزدیک سفیان ثوری (رض) هدیه برد، فرانشد. گفت: «من هرگز از تو حدیث نشنیده‌ام.» گفت: «برادرت شنیده است، ترسم که دل من بر وی مشفقتر گردد از آنکه بر دیگران.»

و یکی دو بدره^۵ زر نزدیک سفیان آورد، گفت: «دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خواره بود، اکنون این میراث حلال است از من قبول کن.» چون قبول کرد و آن کس برفت، سفیان آن بدره زر به دست پسر خویش از پس وی بفرستاد، مگر یادش آمد که دوستی وی با پدرش برای خدای- تعالی- بوده است. پسر سفیان گفت: «چون باز آمدم صبرم نبود،

۱- پناه می برم به خداوند از طاعت دورویی. ۲- درست کردن، ثابت کردن، معلوم کردن.

۳- شاگرد. ۴- تا، به طوری که. ۵- بدره، کیسه پول.

گفتم: 'این دل تو مگر از سنگ است؟ می بینی که عیال دارم و هیچ چیز ندارم و بر ما رحمت نکنی؟' سفیان گفت: 'ای پسر، تو همی خواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن پپرسند؟ مرا برگ^۱ این نیست!'

همچنین متعلم نیز باید که جز رضای خدای- تعالی- طلب نکند در تعلم، و از معلم هیچ امید ندارد. و باشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم می نماید^۲ روا بود تا در تعلیم وی بجد باشد، و این خطاست و عین ریا باشد. بلکه باید که منزلت نزد خدای- تعالی- طلب کند به خدمت معلم نه نزد معلم^۳. و همچنین طلب رضای مادر و پدر باید که به رضای حق- تعالی- بود و خویشان را بر ایشان^۴ جلوه نکند^۵ به پارسایی تا از وی خشنود شوند، که این معصیتی باشد به نقد. و در جمله^۶، در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد، باید که خالص خدای را بود - عزوجل.

۱- برگ، توانایی. ۲- فرا نمودن، نشان دادن. ۳- با خدمت کردن به معلم، در پیشگاه خداوند منزلت داشته باشد نه در پیش معلم. ۴- در برابر پدر و مادر. ۵- جلوه کردن، وانمود کردن. ۶- در جمله، خلاصه.

اصل نهم. - در علاج کبر و عُجب

بدان که کبر و بزرگ خویشتی^۱ خصلتی نکوهیده است و به حقیقت خصمی^۲ است با حق - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - که کبر یا وعظمت وی را سزد و بس. و بدین سبب در قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را، چنانکه گفت: كَذَلِكَ يَطْلُبُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا^۳ و گفت: وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدًا^۴ و گفت از زبان موسی (ع): اِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ^۵.

و رسول (ص) گفت: «در بهشت نشود کسی که مقدار یک حبه یا یک خردل^۶ کبر دارد در دل.» و گفت (ص): «کس باشد که بزرگ خویشتی پیشه گیرد، تا آنگاه که نام وی در جریده^۷ جباران نویسد. و همان عذاب به وی رسد که بدیشان^۸ رسید.»

در خبر است که سلیمان (ع) دیو و پری و مرغ هوا و مردم را همه بفرمود تا بیرون آیند: دو یست هزار آدمی و دو یست هزار پری گرد آمدند بر

۱- بزرگ خویشتی (در مقابل خوار خویشتی)، خود را بزرگ دیدن. ۲- خصمی («ی»)

مصدری)، دشمنی. ۳- (قرآن، ۳۵/۴۰)، همچنان مُهر می نهد الله بر دل هر متکبر گردنکش.

۴- (قرآن، ۱۵/۱۴)، و زیان کرد هر جبار گردنکشی. ۵- (قرآن، ۲۷/۴۰)، من فریاد می خواهم

و زینهار به خداوند خویش و خداوند شما از هر گردنکشی که نمی گروید به روز شمار.

۶- حبه، واحد وزن معادل دوجو؛ خردل، واحد وزن معادل یک سوم حبه، کنایه از مقدار ناچیز.

۷- جریده، دفتر. ۸- جباران.

بساط وی؛ و باد را بفرمود اورا بر گرفت تا به نزدیک آسمان برد، تا آواز فریشتگان و تسبیح ایشان بشنید؛ و بر زمین فرو آورد تا به قعر دریا برسید؛ آنگاه آوازی شنید که «اگر یک ذره کبر بودی در دل سلیمان، وی را بر زمین فرو بردمی، پیش از آنکه به هوا برآوردمی.»

و رسول (ص) گفت: «متکبران را روز قیامت حشر کنند بر صورت^۱ مور در زیر پای خلق افتاده از خواری که باشند نزدیک حق - تعالی.» و گفت (ص): «در دوزخ وادی است که آن را هبهب گویند. حق است^۲ بر خدای - تعالی - که جبّاران و متکبران را آنجا فرو آرد.»

سلمان فارسی (رض) گفت: «گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد، کبر است.»

و رسول (ص) گفت که «خدای - تعالی - ننگرد در کسی که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن به فخر.» و گفت (ص): «یک راه^۳ مردی می خرامید و جامه فاخر پوشیده به خویشتن می نگر است، خدای - تعالی - وی را بر زمین فرو برد و هنوز می شود تا به قیامت^۴.» و گفت: «هر که بزرگ خویشتنی کند و اندر زمین بخرامد، خدای - تعالی - بیند^۵ روز قیامت بر خویشتن بخشم.^۶»

و محمد بن واسع یک راه پسر خویش را دید که می خرامید، وی را آواز داد و گفت: «هیچ دانی که تو کیستی؟ مادر تو را به دو بست درم خریده ام، و پدر تو در میان مسلمانان چنان است که هر چند چنو کمتر بود بهتر.» و مطرف بن عبدالله، مُهَلَّب را دید که می خرامید، گفت: «یا بنده! خدای - تعالی - چنین رفتن دشمن دارد.» گفت: «هان! مرا می ندانی؟^۷» گفت: «دانم^۷، اول آبی گنده بودی و به آخر مرداری رسوا، و در میانه حَمَال پلیدیها.»

۱ - صورت، شکل. ۲ - حق بودن، سزاوار بودن.

۳ - تا به روز قیامت. ۴ - خدای - تعالی - را بیند.

۵ - یک راه، یک بار.

۶ - بخشم، خشمگین.

۷ - دانستن، شناختن.

فضیلت تواضع

رسول (ص) گفت: «هیچ کس تواضع نکرد که نه خدای - تعالی - وی را عزّی بيفزود.» و گفت (ص): «هیچ کس نیست که نه بر سر وی لگامی است به دست دو فریشته: چون تواضع کند ایشان آن لگام به بالا برکشند و گویند: بار خدایا! وی را برکشیده دار!»^۱ و اگر تکبر کند به سوی زیرین کشند و گویند: بار خدایا! وی را فرو افکنده^۲ دار!» و گفت (ص): «خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی؛ و نفقه کند مالی که جمع کرده باشد نه در معصیت؛ و رحمت کند بر بیچارگان؛ و مخالطت دارد با حکیمان و عالمان.»

و بوسلمه مدنی از جدّ خویش حکایت می کند که وی گفت که «رسول (ص) یک راه نزدیک ما مهمان بود و روزه داشت، وی را به روزه گشادن قدحی^۳ شیر آوردیم غسل در کرده، چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت: «این چیست؟» گفتیم: «غسل در کرده ایم.» از دست بنهاد و نخورد و گفت: «نمی گویم که حرام است ولیکن هر که خدای - تعالی - را تواضع کند، خدای - تعالی - وی را برکشد و رفعت دهد؛ و هر که تکبر کند، خدای - تعالی - وی را بیو کند^۴ و حقیر کند؛ و هر که نفقه^۵ به نوا^۶ کند، خدای - تعالی - وی را بی نیاز دارد؛ و هر که نفقه نه به نوا کند، خدای - تعالی - وی را درویش^۷ گرداند؛ و هر که یاد کرد^۸ خدای - تعالی - بسیار کند، خدای - تعالی - وی را دوست گیرد.»

و یک راه درویشی افکار^۹ بر درِ سرای رسول (ص) سؤال کرد و رسول (ص) طعام می خورد، وی را در خواند، همه خویشان را از وی فرا هم گرفتند^{۱۰}. رسول (ص) وی را بران خویش نشاند و گفت: «بخور.» یکی از

۱- برکشیده، سرافراز. ۲- فرو افکنده، سرافکنده. ۳- قدح، کاسه.

۴- او کردن، افکندن، خوار کردن. ۵- نفقه کردن، خرج کردن. ۶- به نوا، متناسب.

۷- درویش، تهیدست. ۸- یاد کرد، ذکر. ۹- اوگار، مجروح، زخمی.

۱۰- فراهم گرفتن، کنار کشیدن.

قریش وی را استقدارا کرد، و به کراهیت به وی نگر است، بنمرد تا بدان علت^۲ مبتلا شد.

و رسول (ص) گفت: «خدای- تعالی- مرا مخیر بکرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی. در این توقف کردم، و دوست من از ملایکه جبریل بودی، به وی نگر یستم، گفت تواضع کن خدای- عزوجل- را، گفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول.» و خدای- تعالی- به موسی (ع) وحی کرد که «من نماز کسی پذیرم که متواضع بود و با خلق من بزرگ خویشتی^۳ نکند و دل خود فرا خوف دارد و روز همه به یاد کرد من بگذارد^۴ و خویشان از برای من از شهوتها باز دارد.» و رسول (ص) گفت: «کرم در تقوی است و شرف در تواضع است و توانگری در یقین است.»

و عیسی (ع) گفت: «خنک متواضعان در دنیا که اصحاب^۵ منبرها ایشان باشند در قیامت؛ و خنک کسانی که میان مردمان صلح افکنند در دنیا که فردوس جای ایشان است؛ و خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاک^۶ است که دیدار خدای- تعالی- ثواب^۷ ایشان است.» و گفت رسول (ص): «هر که خدای- تعالی- وی را به اسلام راه نمود^۸ و صورت وی نیکو آفرید و حال وی نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت، باز آن^۹ به هم^{۱۰} وی را فروتنی روزی کرد، وی از برگزیدگان است نزدیک خدای- تعالی-.»

و یکی را آبله برآمده بود، و قوم طعام می خوردند، به نزدیک هر کس می نشست آن کس از نزدیک وی می خاست. رسول (ص) وی را به پیش خود بنشانند و گفت: «سخت دوست دارم کسی را که حوایج^{۱۱} خویش در دست گیرد و با خانه خویش برد، اهل^{۱۲} وی را برگی^{۱۳} باشد، و بدین سبب کبر از وی

۱- استقدار، پلید شمردن، کراهت داشتن. ۲- علت، بیماری. ۳- بزرگ خویشتی (در مقابل فروتنی)، تکبر. ۴- گذاردن، سپری کردن. ۵- اصحاب (ج صاحب)، دارندگان. ۶- پاک، خالی، فارغ. ۷- ثواب، اجر؛ کسانی هستند که قایل به رؤیت خدا در آن جهان اند. ۸- نمودن، نشان دادن. ۹- با آن. ۱۰- باهم. ۱۱- حوایج (ج حاجت)، مایحتاج. ۱۲- اهل، خانواده. ۱۳- برگ، توشه، آذوقه.

بشود.^۱» و گفت (ص) صحابه را که «از چیست که حلاوت عبادت بر شما نمی بینم؟» گفتند: «حلاوت عبادت چیست؟» گفت: «تواضع.» و گفت (ص): «هر که متواضعی را ببینید با وی تواضع کنید، و چون متکبران را ببینید کبر کنید، تا حقارت و مذلت^۲ ایشان پدید آید.^۳»

آثار عایشه (رض) می گوید: «شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است.» و فضیل (ره) گفت: «تواضع آن است که حق^۴ قبول کنی از هر که باشد، اگر همه کودکان^۵ باشد، و اگر همه جاهلترین خلق باشد.» و ابن المبارک (رض) گوید: تواضع آن است که هر که دنیا^۶ از تو کمتر دارد، خویشتن از وی فروتر داری، تا فرا وی نمایی که به سبب دنیا خویشتن را قدری نمی شناسی. و هر که دنیا بیش از تو دارد، خویشتن از وی فراتر داری، تا فرا وی نمایی که وی را به سبب دنیا نزدیک تو هیچ قدری نیست.» و وحی فرستاد حق - تعالی - به عیسی (ع) که «هر که که تو را نعمتی فرستم، اگر به تواضع پیش آن باز آیی، آن نعمت بر تو تمام^۷ کنم.» ابن سَمَک (ره) هر روز هارون الرشید را گفتی: «یا امیرالمؤمنین تواضع تو در شرف تو، شریفتر است از شرف تو.» گفت^۸: «سخت نیکو گفتی.» پس گفت: «یا امیرالمؤمنین، هر که خدای - تعالی - او را مالی و جمالی و حشمتی داد، در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند و در آن جمال پارسا باشد، نام وی در دیوان خدای - تعالی - از جمله خالصان نویسد.» هارون قلم و کاغذ خواست و این سخن بنوشت. سلیمان (ع) در مملکت خویش بامداد توانگران را پرسیدی، آنگه به نزدیک درویشان بنشستی، و گفتی: «مسکینی^۹ منم و مسکینی چند شما.»

۱- برود، زایل شود. ۲- مذلت، خواری. ۳- آشکار شود. ۴- حق، حقیقت.
 ۵- کودکی («ی» وحدت). ۶- مال دنیا. ۷- تمام، کامل. ۸- هارون.
 ۹- مسکینی («ی» وحدت).

و چند کس از بزرگان در تواضع سخن گفتند: حسن بصری (رض) گفت: «تواضع آن بود که از خانه بیرون آیی هیچ کس را نبینی که نه وی را بر خویشتن فضل دانی.» و مالک بن دینار (رض) گفت: «اگر بر در مسجد منادی کنند که کسی که بترین شماسست بیرون آید؛ هیچ کس خویشتن را در پیش من نیفکند، مگر به قهر.» ابن المبارک این بشنید، گفت: «بزرگی مالک از این بود.» و یکی در پیش شبلی (ره) آمد گفت: «ما آنت، تو چه ای؟» گفت: «من آن نقطه‌ام که در زیر با زده باشند، یعنی از آن فروتر چیزی نباشد.» گفت: «أبَاذَاللَّهِ شَاهِدْک، خدای تو را از پیش‌تورگیراد که خویشتن را آخر جایی فرود آوردی.» و از بزرگان یکی علی (رض) را در خواب دید گفت: «مرا پند ده» گفت: «چه نیکو بود تواضع کردنِ توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبرِ درویشان با توانگران به اعتمادِ فضلِ خدای - تعالی.»

یحیی بن خالد (رض) گوید که «کریم چون پارسا شود متواضع گردد، و سفیه و ناکس چون پارسا شود اندر وی تکبر پدید آید.» و بایزید (ره) گوید: «تا^۲ بنده هیچ کس را از خلق بتر از خویشتن می‌داند، متکبر است.» و جنید یک روز در مجلس آدینه گفت: «اگر نه آنستی که اندر خبر است که به آخر زمان مهتر قوم ناکس‌ترین ایشان باشند، روا ندارمی شما را مجلس گفتن^۳.» و جنید (ره) گوید که «تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است، یعنی که تواضع آن بود که خویشتن فرود آرد، و چون به فرود داشتن^۴ حاجت بود، خویشتن را جایی بنهاده باشد^۵، تا آنگاه فرود آرد.» و عطای سلمی (ره) هرگاه که بادی و رعدی آمدی، برخاستی و چون زنی آبتن دست بر شکم زدی و گفتی: «آه، این همه از شومی من است که به خلق همی رسد.» و گروهی پیش سلمان فخر می‌کردند، وی گفت: «اولی من نطفه است و آخر^۶

۱- شبلی. ۲- تا، تا زمانی که. ۳- مجلس گفتن، وعظ کردن.

۴- فرود داشتن، پایین داشتن. ۵- برای خود مقام و منزلتی قایل باشد.

مرداری، آنگاه بتر از بهترین نزدیک تراز و پدید آید و کریم از ناکس که منم^۱».

پیدا کردن حقیقت کبر و آفات آن

بدان که کبر خلقی است و اخلاق صفت دل بود، ولیکن اثر آن بر ظاهر پیدا آید. و خلق کبر آن است که خویشتن را از دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند، و از این اندر وی بادِ نشاطی پیدا آید؛ آن باد را که اندر وی پیدا شود کبر گویند. و رسول (ص) گفت: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْحَةِ الْكِبْرِ، به تو پناهیم از بادِ کبر. چون این باد اندر وی پیدا آید دیگران را دَوْنِ خود داند، و به چشم خادمان بدیشان نگرد، و باشد که نیز اهل^۲ خدمت خویش نشناسد و گوید که «تو که باشی که خدمت مرا بشایی؟»^۳» چنانکه خلفا مسلم ندارند هر کسی را که آستانه ایشان را بوسه دهند، و نه نیز که بدیشان بنده نویسند،^۴ مگر ملوک را. و این غایت تکبر است و از کبر یای^۵ حق-تعالی- اندر گذشته است، که وی همه کس را به بندگی و سجود کردن قبول کند. و اگر بدین درجه^۶ نرسد، تقدّم جوید اندر رفتن و نشستن؛ و حرمت داشتن چشم دارد؛^۷ و بدان رسد که اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد، و اگر خود نصیحت کند به عُنف^۸ گوید؛ و اگر وی را تعلیم کنند خشم گیرد؛ و در مردمان چنان نگرد که در بهایم نگرد.

و پرسیدند رسول (ص) که «کبر چیست.» گفت: «آنکه حق را گردن نرم ندارد و به مردمان به چشم حقارت نگرد.» و این دو خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان حق-تعالی- و از این، همه اخلاق زشت تولد کند، و از همه اخلاق نیکو باز ماند: که هر که خواجگی^۹ و عزیز نفسی^{۱۰} او

۱- در «ترجمه احیاء»: و قریش پیش سلمان مفاخرت می کردند، گفت: لیکن من از نطفه ای «قدر» آفریده شده ام، پس مرداری متن (گنبدیده) خواهم شد آنگاه رجوع به ترازو باشد، اگر گران آیم، کریم باشم، و اگر سبک شود لثیم (ربع مهلکات، ص ۹۵۰). ۲- اهل، سزوار، شایسته. ۳- شایسته خادمی من باشی. ۴- در مکاتبات خود را بنده خطاب کنند. ۵- کبر یا، عظمت، بزرگی، غرور. ۶- به این درجه از غرور و تکبر. ۷- چشم داشتن، انتظار داشتن. ۸- به عُنف، با کراهت، بسختی. ۹- خواجگی، آقای، سروری. ۱۰- عزیز نفسی، خود را عزیز شمردن.

بزرگ خویشتی بر وی غالب شد، هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید، و این نه شرط مؤمنان است، و باکس فروتنی نتواند کرد، و این نه صفت متقیان است؛ و حقد و حسد دست بنتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد، که هر که را تعظیم وی نکند با وی کین اندردل گیرد؛ و کمترین آن بود که همه روزبه خویشتن پرستیدن و به بالا دادن کار خویش مشغول بود، و از تلبیس و دروغ و نفاق خالی نبود تا کار خویش را اندر چشم مردمان بالای دهد. و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند، بلکه راحت دنیا نیز نیابد. یکی از بزرگان گفت: «اگر خواهید که بوی بهشت بشنوید، خویشتن از همه خلق فروتر دارید تا بوی بهشت بشنوید.»

و اگر کسی را دیدار دهند تا اندرون دل آن دو متکبر که فراهم رسند بیند، اندر هیچ مزبله^۳ آن گند و فضیحتی نباشد که اندر دل ایشان: که باطن ایشان به صورت سگان شده باشد و ظاهر خویش اندر یکدیگر همی آریند همچون زنان؛ و آن انس که مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر، ایشان را نباشد. بلکه هر که را بینی راحت آن وقت یابی که همگی تو اندروی برسد و همه تعظیم وی کردی تا دویی برخیزد، و وی ماند و تو نمائی، یا وی اندر تو برسد و تو نمائی و وی نمآند، و یا هر دو خود اندر حق - تعالی - برسیده باشید و به خود التفات نکنید. و کمال این بود. و از این یگانگی کمال واجب آید. و در جمله، تا دویی همی بود، راحت ممکن نبود و راحت اندر وحدانیت و یگانگی باشد. این است حقیقت کبر و آفات آن.

پیدا کردن درجات کبر

بدان که کبر بعضی فاحشر و عظیمتر است، و تفاوت این از آن خیزد

۱- تا، تا زمانی که. ۲- ملاقات. ۳- مزبله، زباله دان. ۴- و او حالیه (و حال آنکه).

۵- رسیدن، تمام شدن. ۶- در جمله، خلاصه.

که تکبر بر سه روی بود: یا بر خدای- تعالی، یا بر رسول (ص)، یا بر بندگان.

اول تکبر بر حق-تعالی- چون تکبر نمود و فرعون و ابلیس بود و کسانی که به خدایی دعوی کردند^۱، و از بندگی خدای- تعالی- ننگ داشتند و حق- تعالی- گفت: لَنْ يَسْتَكْبِرَ الْمَسِيحُ اَنْ يَكُونَ عَبْدَ اللَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ^۲، نه عیسی (ع) از بندگی ننگ دارد و نه فریشتگان مقرب.

درجه دوم تکبر بود بر رسول خدای-تعالی- چنانکه کفار قریش، که «گفتند ما به آدمی همچون خویشتن سرفرونیاریم، چرا فریشته ای نفرستادند به ما؟ یا چرا محتشمی نفرستادند؟ یتیمی را فرستادند: وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ^۳». و ایشان دو گروه بودند: گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا^۴ خود تفکر نکردند و پیغمبری وی نشناختند؛ چنانکه گفت: سَاصْرِفْ عَنِ آيَاتِي الَّذِينَ يَكْتَبُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ^۵، گفت: متکبران را راه ندهم تا ایشان آیات حق نبینند. و گروهی همی دانستند و لکن انکار همی کردند و به سبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند، چنانکه گفت: وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا^۶.

درجه سوم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و به چشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند^۷ و خود را بهتر شناسد و بزرگ دارد. و این اگرچه دون آن دو درجه است ولیکن عظیم است از دو سبب:

۱- دعوی خدایی کردند. ۲- (قرآن، ۱۷۲/۴). ۳- (قرآن، ۳۱/۴۳)، و گفتند: چرا

نفرستادند این قرآن بر مردی از این دودیه بزرگ (مکه و طایف). ۴- تا، به طوری که.

۵- (قرآن، ۱۴۶/۷). ۶- (قرآن، ۱۴/۲۷)، آن را منکر شدند و درست می شناخت دل‌های

ایشان آن را که راست است به ستمکاری و به برتری. ۷- در «ترجمه احیاء»: نفس او

فرمانبرداری ایشان نکند. (ربع مهلکات، ص ۹۵۸)

یکی آنکه بزرگی صفت خدای-تعالی- است، بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی به دست وی نیست، بزرگی از کجا رسد تا خویشان را کسی داند و چون خویشان را بزرگ داند، خدای-تعالی- را اندر صفت وی منازعت کرده باشد. و مثل وی چون غلامی بود که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت نشیند. نگاه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد، و از این گفت حق-تعالی: الْعَظْمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِيهِمَا قَصَمْتُهُ، گفت «عظمت و کبر یا صفت خاص من است، هر که با من اندر این منازعت کند وی را هلاک کنم.» پس چون تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را، اگر بنده وی برایشان تکبر کند، منازعت کرده باشد؛ چون کسی که غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز به ملک لایق نبود.

سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران^۱؛ تا^۲ قومی که بدین صفت باشند، اندر مسائل دین مناظره همی کنند، چون حق بر زبان یکی پیدا آید، آن دیگری را کبر بر آن دارد که انکار کند و قبول نکند. و این اخلاق منافقان و کافران بود؛ چنانکه خدای-تعالی- گفت از کافران: وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَافِیةُ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ^۳، و چنانکه گفت: وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ^۴، چون با وی گویند از خدای بترس، بزرگ خویشتنی و عزت وی را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند. ابن مسعود (رض) گفت: «تمام گناهی است که کسی را گویند از خدای-تعالی- بترس، گوید تو را با خویشان کار است.» و یک راه رسول (ص) یکی را گفت: «به دست راست خور.» گفت: «نتوانم»، گفت: «نتواناد»- که دانست که از کبر گفت- دست وی شل شد چنانکه نیز نجبید.

۱- در «ترجمه احیاء»: چون از بنده ای از بندگان خدای حق شود از قبول آن ننگ دارد. (ربع مهلکات، ص ۹۵۹) ۲- تا، چنانکه، به طوری که. ۳- (قرآن، ۲۶/۴۱)، کسانی که کافر شدند گفتند: مشنوید این قرآن و بشورید اندر آن تا مگر شما غلبه کنید. ۴- (قرآن، ۲۰۶/۲).

بدان که قصه ابلیس با تو بگفته اند نه برای افسانه؛ لیکن تا بدانی که آفت کبر به کجا کشد، که وی به سبب کبر بود که گفت: *أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ*^۱. و کبر وی بدانجا کشید که فرمان خدای - تعالی - ترفع کرد^۲ و سجود نکرد تا ملعون ابد شد.

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدان که هر که تکبر کند از آن^۳ کند که خویشتن راصفتی داند که دیگران را نیست، که آن صفت کمال بود، و آن را هفت سبب است:

[اسباب کبر]

سبب اول کبر در علم است، که عالم چون خویشتن را به کمال علم آراسته بیند، دیگران را اندر حق^۴ خویشتن چون بهایم بیند، و کبر بر وی غالب شود، و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم چشم دارد و تقدیم خواهد؛ و اگر نکنند عجب دارد. و اگر بدیشان نگردد یا به دعوت کسی شود، آن متنی و دستی^۵ بزرگ داند به نزدیک وی، و از علم خویشتن متنی بر خلق نهد، و اندر حدیث آخرت خویشتن را از ایشان شناسد^۶، و کار خود او میدوارتر بیند و برایشان بیش ترسد از آنکه بر خود، و گوید که همه را خود به دعای من و پارسایی من حاجت است، و از دوزخ به من^۷ خلاص خواهند یافت؛ و بدین سبب گفت رسول (ص): *«أَفَةُ الْعِلْمِ الْخِيَلَاءُ»* آفت علم بزرگ خویشتنی است. «و به حقیقت چنین کسی را جاهل خوانند اولیتر از آنکه عالم، که^۸ علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم کند، و بار یکی صراط مستقیم بشناسد. و هر که این بشناخت همیشه خویشتن را دور بیند از آن و

۱- (قرآن، ۷۶/۳۸)، ابلیس گفت: من بهترم از او، مرا از آتش آفریدی و او را از گِل آفریدی.

۲- در «ترجمه احیاء»: امتناع نماید. (ربع مهلکات، ص ۹۶۰) ۳- از آن جهت. ۴- در قبال.

۵- دست، قدرت. ۶- نداند. ۷- به وسیله من. ۸- زیرا که.

مقصر داند. و از خطر عاقبتِ خویش و از هراسِ آنکه علم بر وی حجت خواهد بود، به تکبر نپردازد. چنانکه ابودردا (رض) گفت: به هر علمی که زیادت شود، دردی زیادت شود. و اما این کسانی که علم می آموزند و کبرایشان زیادت همی شود، آن از دو جهت است:

یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نیاموزد، و این علمی است که خویشتن بدان بشناسد و عقباتِ راه دین و خطرِ عاقبت و حجاب از حق- تعالی^۱ - بشناسد. و این علم درد^۲ افزاید و شکستگی^۳ نه تکبر. اما چون علم طب آموزد و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف، از این جز تکبر نیفزاید. قریب بدین علم، علم فتاوی است و آن علم اصلاح خلق دنیا است. پس از علم دنیا است. اگرچه دین را بدان حاجت بود از آن خوف نخیزد، بلکه چون آن را مجرد بایستد و دیگر علوم نخواند، دل تاریک شود و کبر غالب گردد؛ و لیس الخبر کالمعاینه^۴، نظاره کن اندر این قوم تا چگونه اند. و همچنین علم طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنها که خلق به نعره آرد، و نکته ها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند، تا عوام پندارند که آن از راه دین است، این همه تخم کبر و حسد و عداوت اندر دلها بکارد و از این درد و شکستگی نیفزاید، بلکه بادِ بظَر و فخر افزاید.

و دیگر جهت آن است که باشد که کسی علم نافع خواند، چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرتِ سلف، و از این جنس علوم که اندر این کتاب و دیگر کتب احیاء و غیر آن آورده ایم، و هم متکبر شود. و سبب آن بود که باطن وی در اصل خبیث افتاده باشد، و اخلاق بد دارد. و همت وی از علم خواندن و گفتن آن بود تا بدان تحمل کند، نه برزیدن تقوی؛ چون علم

۱- در «ترجمه احیاء»: محبوب ماندن از او (ربع مهلکات، ص ۹۶۳) ۲- درد و تألم خاطر از عواقب گناهان خویش. ۳- شکستگی، تواضع. ۴- شنیدن کی بود مانند دیدن؟ ۵- ورزیدن.

در باطن وی افتد به صفتِ باطن وی شود، چون دارو که اندر معده افتد، پیش از آنکه احتمال کند به صفتِ خلطِ معده گردد، و چون آب صافی که از آسمان بیاید به یک صفت، و به هر نبات که همی رسد صفتِ وی را همی افزایشد، اگر به تلخ رسد تلختر شود، و اگر به شیرین رسد شیرینتر شود.

و ابن عباس (رض) روایت کند که رسول (ص) گفت: «قومی باشند که قرآن برخوانند و از حنجرهٔ ایشان برنگذرد. و گویند کیست که قرآن چون ما خواند و که داند چنانکه ما دانیم.» آنگاه به اصحاب نگرست و گفت: «ایشان از شما باشند و امت من و ایشان همه همیزم دوزخ باشند.»^۲

عمر (رض) گفت: «از جبارانِ علما مباحثید که آنگاه علم شما به جهل شما وفا نکند.» و خدای تعالی رسول را (ص) به تواضع فرمود^۳ و گفت: *وَ اَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ*^۴ و بدین سبب بود که صحابه بر خویشتن هراسان بودند از کبر یا^۵. حذیفه (رض) یک بار امامی^۶ کرد، پس گفت: «امامی دیگر طلب کنید، که اندر دل من همی آید که من از شما بهترم.» و هر گه که ایشان^۷ از خیال کبر ترسیدند دیگران چون برهند؟ و چنین عالم کجا پدید آید اندر چنین روزگار، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت نکوهیده است و از وی حذر می باید کرد، که بیشتر خود آن اند که از آن غافل باشند، و به تکبر خویشتن نیز فخر کنند و گویند: ما فلان را به کس نداریم^۸ و وزن ننهیم^۹، و اندر وی ننگریم و امثال این. پس اگر با کسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز بود، و دیدار وی عبادت بود، و همه را به وی تبرک باید کرد، و اگر نه آنستی که اندر خبر است که «روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملتِ شما بکند نجات یابد»^{۱۰} بیم نومیدی بودی؛

۱- احتمال، تحقّل، ناراحتی کسی را کم کردن. ۲- در «ترجمهٔ احیاء»: و گفت: ایشان از شما

نباشند ای امت، ایشان همیزم دوزخ اند. (ربع مهلکات، ص ۹۶۵) ۳- فرمود، امر کرد.

۴- (قرآن، ۲۶/۲۱۵)، و پر خویش فرود آر (به فروتنی و مهربانی) ایشان را که بر پی توراوند از

مؤمنان. ۵- کبریا، تکبر، غرور. ۶- امامت. ۷- صحابه.

۸- به کس داشتن کسی را، اهمیت دادن به او. ۹- وزن نهادن، ارزش قایل شدن.

۱۰- در «ترجمهٔ احیاء»: زود باشد که بر مردمان روزگاری آید که هر که عشر آن تمسک نماید که شما برآیند نجات یابد (ربع مهلکات، ص ۹۶۶).

ولیکن اندکی اندر این روزگار بسیار است، چه اندر دین یاور نمانده است، و حقایق دین مندرس شده است، هر که راه رود بیشتر آن بود که تنها بود، و یار ندارد، و رنج وی مضاعف بود؛ پس باید که با وی کفایت کند بدین، ان شاء الله تعالی.

سبب دوم در کبر، زهد و عبادت است؛ که عابد و زاهد و صوفی و پارسا از تکبر خالی نباشند تا^۱ دیگران را به خدمت^۲ و زیارت خویش اولیتر بینند و گویی متنی بر مردمان می نهند از عبادات. و باشد که پندارند که دیگران هلاک شدند و ایمن و زنده وی است. و باشد که اگر کسی نیز وی را برنجاند و وی را آفتی رسد^۳، بر کرامات خویش نهد و پندارد که این برای وی است. و رسول (ص) می گوید که «هر که گوید که مردمان هلاک شدند، هلاک شده وی باشد، یعنی به چشم حقارت به مردمان می نگرد.» و گفت (ص): تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند. و تفاوت میان وی و میان کسی که به وی تبرک کند و وی را بهتر از خویشتن داند و برای خدای- تعالی- وی را دوست دارد، بسیار بود. و بیم بود که حق- تعالی- درجه وی با^۴ ایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند؛ چنانکه اندر بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود، و دیگری بود که از وی فاسقتر نبود. این عابد نشسته بود و پاره ای میغ بر سر وی ایستاده، فاسق گفت: «بروم و بروی بنشینم تا باشد که حق- تعالی- به برکات وی بر من رحمت کند.» چون به نزدیک وی بنشست، عابد گفت با خویشتن: «این را چه محل^۵ آن باشد که به نزدیک من بنشیند و از وی نابکارتر کس نیست و از من عابدتر کس نیست.» گفت: «برخیز و از نزدیک من برو یا فاسق!» برخاست و برفت و میغ با وی به هم برفت. وحی آمد به پیغمبر روزگار که «بگوی تا هردو کار از سر گیرند، که آنچه فاسق کرده بود بدان ایمان نیکو

۱- تا، به طوری که. ۲- خدمت، سلام، تعظیم. ۳- آفتی که از رنجاندن وی را برسد. ۴- با، به. ۵- محل، قدر، منزلت، شایستگی. ۶- و حال آنکه.

عفو کردیم، و هر چه عابد کرده بود بدان تکبر وی حبطه^۱ کردیم.»
و یکی پای بر گردن عابدی نهاد، گفت^۲: «برگیر که به خدای^۳ که
خدای بر تو رحمت نکند.» وحی آمد که وی را بگویی که «ای آنکه بر من به
سوگند تحکم می کنی که وی را نیامرزم، بلکه تو را نیامرزم.» و غالب آن بود
که هر عابدی که کسی وی را برنجاند، پندارد که خدای- تعالی- بر این که
وی را برنجانید بروی^۴ رحمت نخواهد کرد. و باشد که گوید: زود بود که
ببیند جزای این؛ و چون آفتی به وی رسد گوید: دیدی که با وی چه رفت،
یعنی که این از کرامات من بود. و آن احمق نداند که بسیار کفاز رسول (ص)
برنجانیدند و حق- تعالی- از ایشان انتقام نکرد، و بعضی را مسلمانی
روزی کرد، پندارد که وی گرامیتر است از پیغامبران، که برای وی انتقام
خواهد کرد. عابدان جاهل چنین باشند. و زیرکان چنان باشند که هر چه به
خَلق رسد از بلا، پندارند که از شومی نفاق ایشان است و تقصیر ایشان. و چون
عمر (رض) با آن صدق و اخلاص که داشت از حُدیفه (رض) می پرسید که
«بر من از نشان نفاق چه می بینی؟»، پس مؤمن تقوی^۵ همی کند و همی
ترسد، و عابد ابله به ظاهر عمل همی کند و دل به پلیدی کبر و پنداشت آلوده،
و از آن نترسد. و به حقیقت هر که قطع کرده^۶ که وی از دیگران بهتر است
عبادت خود بدین جهل حبطه بکرد، که هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست.
و یک روز صحابه (رض) بر مردی ثنای بسیار می گفتند، اتفاق را آن مرد
آنجا فراز آمد، گفتند: «یا رسول الله آن نیکمرد که می گفتیم این است.»
رسول (ص) گفت: «اندر وی نشان نفاق همی بینم، همه عَجَب بماندند،
چون نزدیک رسول (ص) رسید، رسول وی را گفت: «به خدای بر تو که
راست بگویی، تا هیچ اندر خاطر تو همی آید که از این قوم هیچ کس بهتر از تو
نیست؟» گفت: «آید.» پس رسول (ص) گفت: «این خبث اندر باطن وی

۱- حبطه، باطل. ۲- عابد. ۳- قسم به خدای. ۴- کسی که عابد را رنجانیده.

۵- یقین کرد.

بر روی وی به نور نبوت بدیدم و این را نفاق خوانند.» و این آفتی عظیم است
 علما و عبّاد را، و ایشان اندر این سه طبقه باشند:

طبقه اول آن بود که دل از آن خالی نتواند کرد، ولیکن به مجاهده تواضع
 همی کند، یعنی فعل کسی همی کند^۱ که دیگران را بهتر از خویشان
 می داند، تا هیچ گونه بر معاملت^۲ و زبان وی پیدا نیاید. این مرد درخت کبر
 از باطن خود بر نتوانست کند، اما شاخه های وی جمله ببرید.

طبقه دوم آنکه زبان نگه دارد، تا اظهار نکند و گوید که «خویشان را از
 همه کس واپستر دانم»، ولیکن اندر معاملت و افعال وی چیزها پیدا آید که
 نشان کبر باطن باشد: چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و اندر پیش رود، و
 آنکه عالم باشد سر بر یک سوی نهد چنانکه گویی ننگ همی دارد از
 مردمان؛ و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است.
 و این هر دو ابله ندانند که علم و عمل نه اندر سر کشیدن بود و نه اندر
 ترش رویی؛ بلکه اندر دل بود، و نور آن بر ظاهر همه تواضع و شفقت و
 گشادگی باشد؛ که رسول (ص) عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچ کس
 متواضعت و گشاده رویتراز وی نبود، و اندر هیچ کس ننگریستی جز به خنده
 و گشادگی، و با اینهمه خطاب به وی می آمد و آخفّض جناحک لمن اتّبعک من
 المؤمنین^۳ و همی گفت فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ قَطًّا غَلِيظًا لَقَلْبُ
 لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ^۴، از رحمت حق - تعالی - بر تو آن بود که با همه کس گشاده
 و نرم و رقیق بودی، تا از تو نفور نشوند.

طبقه سوم آنکه به زبان اظهار کنند و تفاخر و مباهات کنند و بر خود

۱- در «ترجمه احیاء»: و فعل کسی بجا آرد. (ربع مهلكات، ص ۹۷۰)

۲- معاملت، عمل.

۳- ص ۲۵۹/ح ۴.

۴- (قرآن، ۱۵۹/۳).

ثنا گویند و احوال^۱ و کرامات^۲ دعوی کنند. عابد گوید: فلان کیست و عبادت وی چیست، و من همیشه به روزه باشم و همه شب بیدار دارم و همه روز ختم کنم^۳ و هیچ کس قصد رنجانیدن من نکند که نه هلاک شود^۴ و فلان مرا برنجانید، دید آنچه دید و مال و فرزند وی هلاک شد. و باشد که به نیکویی نورد^۵ کند، تا^۶ اگر قومی را بیند که نماز شب می کنند، وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز گرداند؛ و اگر روزه دارند، وی مدتی گرسنه بنشیند. و اما عالم گوید: من چندین نوع علم دانم، فلان چه داند و استاد وی که بوده است؟ و اگر مناظره کند جهد کند تا خصم را اسیر آورد، اگر نیز به باطل بود. و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سخنی و سجعی غریب یاد گیرد تا در محافل بگوید و بدان خویشتن در پیش دیگران افکند^۷. و باشد که لغت غریب و الفاظ و اخبار یاد گیرد تا بر دیگران غلبه کند و نقصان ایشان فرانماید^۸. و آن کسدام عالم و عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد - اندک یا بسیار. پس چون این می بیند و می شنود که رسول (ص) می گوید که «هر که اندر دل وی مقدار یک حبه کبر است بهشت بر وی حرام است»، و وی را جز درد و اندوه و بیم نیفزاید و به تکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای تعالی - می گوید «تورا به نزدیک ما قدری است اگر به نزدیک خود بیقدری، و اگر خود را قدری همی شناسی به نزدیک ما بیقدری»، و هر که از حقایق دین این فهم نکرده باشد، وی را جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم.

سبب سوم کبر به نَسَب باشد. تا^۹ گروهی که علوی^{۱۰} باشند یا خواجه زاده^{۱۱}

۱- احوال (ح حال)، در اصطلاح صوفیان، هر چه به موهبت از جانب حق بر دل سالک وارد شود بی اختیار او و به ظهور صفات نفس زایل گردد. ۲- کرامات (ح کرامت)، ظهور امور خارق العاده از کسی که دعوی پیامبری نداشته باشد. ۳- ختم کردن، قرآن را از اول تا آخر خواندن. ۴- کسی نیست که مرا برنجاند و هلاک نشود. ۵- نورد، نورد، نبرد. ۶- تا، به طوری که. ۷- نظر دیگران را به خود جلب کند. ۸- نشان دهد. ۹- تا، چنانکه. ۱۰- علوی، منسوب به علی، کسی که از اولاد علی بن ابی طالب (ع) باشد. ۱۱- بزرگ زاده.

باشند، پندارند که مردمان همه مولا و غلام ایشان اند- و اگر چه پارسا و عاقل باشند. این کبر اندر باطن ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند. پس چون خشمی پدید آید به صحرا افتد^۱ و بر زبان و معاملات پیدا آید، و گویند: ترا چه قدر و محلّ آن باشد که با من سخن گویی، مگر خود را نمی شناسی؟ و امثال این. ابوذر(رض) گفت: «یکی با من جنگ کرد، گفتم^۲ یا ابن السّوداء»

ای سیاه بچه، رسول (ص) گفت^۳ به سر مشو^۴ که هیچ سپید بچه را بر سیاه بچه فضل نیست مگر آنکه به تقوی^۵ فرا پیش باشد. ابوذر (رض) گفت: «بخفتم و آن مرد را گفتم: کف پای بر روی من نه!» نگاه کن که چون وی را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند!

دو مرد به نزدیک رسول (ص) تفاخر کردند، یکی گفت: «من پسر فلان فلانم تو کیستی؟» رسول(ص) گفت: «دوکس اندر پیش موسی (ع) فخر کردند، یکی گفت^۶ من پسر فلان فلانم، و تا نه پدر بر شمرد از مهتران، به موسی (ع) وحی آمد که وی را بگوی که آن هر نه اندر دوزخ اند و تو دهم ایشان». و رسول (ص) گفت: «کسانی که ایشان اندر دوزخ انگشت^۳ شده اند فخر کردن بدیشان دست بدارید، اگر نه خوارتر باشید از آن گورده^۴ که نجاست آدمی به بینی همی بوید و همی چشد.»

سبب چهارم کبر بود به جمال. و این میان زنان بیش رود؛ چنانکه عایشه(رض) زنی را گفت که «کوتاه است»، رسول (ص) گفت: «غیبت کردی و این از کبر بود به بالای^۵ خویش؛ که^۶ اگر کوتاه بودی این نگفتی.»

سبب پنجم کبر به توانگری باشد. که گوید: «مال و نعمت من چنین است و تو

۱- به صحرا افتادن، آشکار شدن. ۲- در «ترجمه احیاء»: ای اباذر، خوب پرکن پیمان،

خوب پرکن پیمان، که به تحقیق فضلی مر پسر سفید را بر پسر سیاه نیست. (ربیع مهلکات، ص ۹۷۳).

۳- انگشت، زغال. ۴- گورده = گورزده، جُقل. ۵- بالا، قد، قامت.

۶- که، زیرا که.

گدایی و مفلسی، که اگر خواهیم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این.» و قصه دو برادر که اندر سوره الکهف است که گفت آنا اَكْتَرُ مِنْكَ مَالاً وَاَعَزُّ نَفَرًا^۱ از این جهت است.

سبب ششم تکبر به قوت بر اهل ضعف.

سبب هفتم تکبر به تبع^۲ و شاگرد و غلام و چاکر و مرید، و در جمله هر چه کسی آن را نعمتی شناسد و بدان فخر آورد، اگر چه نعمت نبوده؛ تا^۳ مختث نیز به اسباب مختثی با دیگر مختثان فخر آورد.

این است اسباب تکبر. اما سبب آنکه ظاهر گردد عدوات بود و حسد؛ که هر آدمی وی را دشمن دارد هم خواهد که بر وی فخر کند. و باشد که به سبب ریا بود که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا به چشم نیکو به وی نگرند، تا اگر با کسی مناظره کند که داند که وی فاضلتر است، اندر باطن متواضع باشد ولیکن به ظاهر تکبر کند تا مردمان بدانند. اکنون چون اسباب بدانستی، علاج بباید شناخت، که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد.

پیدا کردن علاج کبر

بدان که علتی که قدر یک حبه از وی راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب کند، علاج آن فرض عین باشد. و هیچ کس از این بیماری خالی نیست، و علاج آن دو نوع است: یکی بر جمله و دیگر بر تفصیل.

اما علاج بر جمله مرکب است از معجون علم و عمل.

۱- (قرآن، ۳۴/۱۸)، من از تو افزون حالترم و انبوه خادمترم. ۲- تبع (ج تابع)، پیروان، چاکران.

۳- به طوری که.

اما علمی آن است که حق-تعالی- را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جزوی را نرسد و نسزد؛ و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیل تر و ناکس تر هیچ کس نیست و هیچ چیز نیست. و این مسهلی بود که بیخ و مادّت علت از باطن بکند. اگر کسی خواهد تمامی این بداند یک آیت از قرآن کفایت بود، این که گفت قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا كَفَرَهُ، مِنْ آتَى شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُظْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ^۱. حق-تعالی- وی را قدر کفایت خویش تعریف کرد، و اول و آخر و میانه کار وی بگفت.

اما اول آنکه گفت: مِنْ آتَى شَيْءٍ خَلَقَهُ، باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از آب پشت نیست و نباشد. وی نیست بود که وی را نه نام بود و نه نشان بود، اندر کتب عدم بود، اندر ازلی آزال^۲ تا به وقت آفرینش، چنانکه گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً^۳. پس حق-تعالی- خاک را بیافرید که از وی خوارتر نیست، و نطفه و علقه را که پاره ای آب و خون است و از وی پلیدتر چیزی نیست، و وی را از نیستی هست کرد. و اصل وی خاک خوار و آب گنده و خون پلید ساخت. و پاره ای گوشت بود که نه سَمْع بود و نه بَصَر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت، بلکه جمادی بود از خود بیخبر تا به چیزی دیگر چه رسد. پس وی را سَمْع و بَصَر و ذوق و نطق و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضاها بیافرید، چنانکه می بیند که از این هیچ چیز نه اندر خاک بود و نه اندر نطفه و نه اندر خون. و اندر وی چندین عجایب و بدایع بیافرید تا جمال و جلال و عظمت آفریدگار بدان^۴ بشناسد. نه تا بدان تکبر کند؛ که نه از جهد خود آورده است تا بدان تکبر کند، چنانکه گفت: وَمِنْ

۱- (قرآن، ۱۷/۸۰-۲۲)، کشته باد مردم چون کافر است؛ از چه چیز آفریدگار او را آفرید؟ از آب پشت (آبی گنده) آفرید او را اندازه کرد؛ پس راه آسان کرد او را؛ پس بمیرانید او را و به گور کرد او را؛ پس آنگه که خواهد برانگیزاند او را.

۲- ازلی آزال، امتداد ظهور معنی است با صور اسماء و

۳- (قرآن، ۱/۷۶)

۴- به وسیله آن

آيَاتِهِ اَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ اِذَا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْشُرُونَ^۱ اولی کار وی این است، نگاه کن تا جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد؟^۲

اما میانه کار وی آن است که اندر این عالم آورد وی را ومدتی بداشت، و این قوتها و این اندامها به وی داد، اگر کار وی به دست وی کردی و وی را بی نیاز کردی، هم روا بودی که اندر غلط افتادی و پنداشتی که کسی است؛ این نیز نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و گرما و سرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بیاویخت، تا در هیچ ساعت بر خویشان ایمن نبود، که باشد که^۳ بمیرد یا کور شود یا کر گردد یا دیوانه شود یا بیمار شود یا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود. و منفعت وی اندر داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال^۴ رنجور شود، و زیان وی اندر چیزهای خوش بنهاد تا اگر لذتی بیابد رنج آن باز کشد. و هیچ چیز از کار وی به دست وی نکرد. تا آنچه خواهد که بداند ببداند، و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد، و آنچه خواهد که اندیشد دل وی از آن همی گریزد. و باز این^۵ همه عجایب صنع و کمال و جمال که وی را بیافرید، چنان عاجزش گردانید که از وی مُدْبِر تر^۶ و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد.

اما آخر وی آن است که بمیرد نه سَمْع مَانَد و نه بَصَر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا، بلکه مرداری گنده شود که همه از وی بینی فراگیرند، و نجاستی شود در اندرون گور و بیس کرم و حشرات زمین. آنگاه به آخر خاکی

۱- (قرآن، ۲۰/۳۰)، و از نشانه های [توانایی و یگانگی] او آن است که بیافرید شما را از خاکی پس اکنون شما مردمانید آشکارا [در زمین] می پراکنید و پراکنده می زبید. ۲- انسان.

۳- شاید که، ای بسا که. ۴- در حال، همان دم. ۵- با این. ۶- مُدْبِر، بدبخت.

شود خوار و ذلیل. و اگر بدین^۱ بماندی هم سود کردی و با چهار پایان برابر بودی؛ و این دولت^۲ نیز نیافت، بلکه وی را حشر کنند اندر قیامت، و اندر مقام^۳ هیبت^۴ بدارند، آسمانها بیند شکافته و ستارگان فرور یخته و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده و زمین بدل کرده، و زبانیه^۵ کمند همی اندازند^۶ و دوزخ همی غرّد و ملایکه صحیفه ها^۷ اندر دست یک یک همی نهند، تا هر چه اندر همه عمر کرده باشد از فضایح و رسواییها همی بیند، و یک یک همی خواند و تشویر همی خورد؛ و می گویند: بیا و جواب ده، تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی؟ پس اگر- وَالْعِیَاضُ بِاللّٰهِ^۸— از این عهده بیرون نتواند آمدن، وی را به دوزخ اندازند، و گوید: کاش که من خوکی بودمی یا سگی یا خاکی، که این همه از این عذاب رسته اند. کسی که ممکن است که حال وی از آن سگ و خوک بتر باشد، وی را چه جای تکبر بود و چه محلّ فخر بود؛ که اگر همه ذره های آسمان و زمین نوحه مصیبت و ادبار^۹ وی کنند و منشور^{۱۰} فضایح و رسواییهای وی خوانند، هنوز مقصر باشند. و هرگز دیدی که پادشاهی یکی را به جنایتی بگرفت و اندر زندان کرد و اندر خطر آن بود که وی را بردار کنند و نکالی گردانند، که وی اندر زندان به تفاخر و کبر مشغول شود؟ و همه خلق اندر دنیا در زندان پادشاه عالم اند، و جنایت بسیار دارند، و عاقبت نمی شناسند، چه جای کبر و فخر بود با چنین حال؟ هر که خود را چنین بشناخت این معرفت مهمل^{۱۱} وی باشد که بیخ کبر از باطن وی بکلیت بگند^{۱۲}، تا^{۱۳} هیچ چیز را از خود ناکس تر^{۱۳} نبیند. بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی یا جمادی، و در این خطر نبودی.

۱- به این صورت، به این ترتیب. ۲- دولت، اقبال، نیکبختی. ۳- مقام، درجه، جایگاه.
 ۴- هیبت، ترس، شکوه. ۵- زبانیه، فرشتگان شکنجه. ۶- کمند انداختن، رها کردن
 کمند برای بند کردن شکار. ۷- صحیفه، نامه، نامه اعمال. ۸- پناه بر خدا.
 ۹- ادبار، بدبختی. ۱۰- منشور، فرمان. ۱۱- به منزله مهملی باشد که باطن وی را از
 کبر پاک گرداند. ۱۲- تا، به طوری که. ۱۳- ناکس تر، پست تر.

اقاعلاج عملی آن است که راه متواضعان گیرد اندر همه احوال و افعال، چنانکه رسول (ص) نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی: «من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند.»

و سلمان (رض) را گفتند: «جامه نیکو چرا در نپوشی؟» گفت: «من بنده ام اگر روزی آزاد شوم اندر آخرت، از جامه نیکو درنمانم.»
و بدان که یکی از اسرار نماز تواضع است که به رکوع و سجود حاصل آید، که روی که عزیزتر است بر خاک نهد که خوارتر است؛ که کبر عرب چنان بودی که پیش کس پشت خم ندادندی، پس این سجود قهری^۲ عظیم بود بر ایشان. پس باید که هرچه کبر فرماید^۳، خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید، باید که همه از خویشتن دور کند بتکلف^۴، تا طبع گردد.

و آثار کبر بسیار است:

یکی آنکه خواهد که تنها فرا نرود تا کسی با وی نباشد، باید که از این حذر کند. حسن بصری (رض) هر که با وی برفتی بنگذاشتی، گفتی: «دل باز این^۵ بر جای نماند.» بودردا (رض) گوید: «چندانکه مردم با تو بیشتر همی روند تو از خدای- تعالی- دورتر همی شوی.» و رسول (ص) اندر میان قوم رفتی، و گاه بودی که ایشان را اندر پیش کردی.

و دیگر آنکه خواهد که مردمان در پیش وی بر پای بایستند و بروی بر پای خیزند. و رسول (ص) کراهیت داشتی که کسی بروی بر پای خیزد. علی- کرم الله وجهه- گوید: «هر که خواهد که دوزخی^۶ را ببیند، گوی: اندر مردی نگر نشسته و دیگری اندر پیش وی بر پای ایستاده.»

۱- نیکو، زیبا. ۲- قهر، عذاب. ۳- امر کند. ۴- بازحمت، سختی. ۵- با این.

۶- دوزخی (دی) نسبت، جهمی، شایسته جهنم.

و دیگر آنکه از تکبر به زیارت کس نرود. سفیانِ ثوری (رض) به مگه رسید، ابراهیم ادهم (ره) وی را بخواند که «بیا ما را حدیث روایت کن!» سفیان بیامد، ابراهیم گفت: «خواستم که باز نمایم تواضع وی را.»

و دیگر آنکه نخواهد که درویشی^۱ به وی نزدیک بنشیند. و رسول (ص) دست به درویش دادی و تا وی دست بنداشتی^۲ وی همچنان همی بودی. و هر که بیمار و افگار بودی که دیگران از وی حذر کردند، با وی نان خوردی.

و دیگر آنکه اندر خانه خویش کار فرا نکند. و رسول (ص) در خانه همه کار بکردی. و عمر بن عبدالعزیز میهمان داشت، چراغ ببرد^۳، میهمان گفت: «روغن بیاورم؟» گفت: «نه، که خدمت فرمودن میهمان را از مرورت نبود.» گفت: «غلام را از خواب بیدار کنم؟» گفت: «نه، که پیشین^۴ خواب است که خفته است.» پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن اندر کرد. میهمان گفت: «یا امیرالمؤمنین خود برخاستی و بکردی؟» گفت: «آری، بشدم^۵ عمر بودم، باز آدمم عمرم.»

دیگر آنکه حواجج برنگیرد و به خانه برد. و رسول (ص) چیزی برگرفته بود تا به خانه برد، یکی خواست که از وی فراستاند، تا وی نباید برد، بنگذاشت، و گفت خداوند کالا بدین^۶ اولیتر. و بوهریره (رض) هیزم بر پشت نهاده بود، همی شد اندر بازار و همی گفت: «امیر را راه دهید!» اندر آن وقت که امیر بود. عمر (رض) اندر بازار همی شد، گوشت اندر دست چپ گرفته و دره^۷ اندر دست راست.

۱- درویش، تهیدست. ۲- دست داشتن، رها کردن. ۳- خاموش شد. ۴- پیشین، نخستین. ۵- شدن، رفتن. ۶- به این کار. ۷- دره، تازیانه.

دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه به تجمل نبود. و عمر بن الخطاب (رض) دیدند اندر بازار بادیره و چهارده پاره بر ازار دوخته، بعضی از آن پاره‌ها ادیم کهنه بود. و امیرالمؤمنین علی (رض) جامه‌ای کهنه داشت مختصر، با وی عتاب کردند. گفت: «دل بدین خاشع شود، و دیگران اقتدا کنند و درویشان را دل خوش بود.» و طاوس (ره) گفت که «چون جامه بشویم به چند روز دل خویش را باز نیابم تا شوخگن^۱ نشود، یعنی رعوتی و کبری یابم اندر دل خویش.» و عمر بن عبدالعزیز جامه خریدی پیش از خلافت به هزار دینار، گفتمی «سخت نیکو^۲ است ولیکن نرمتر از این می باید.» و پس از آنکه خلافتی به وی رسید، جامه‌ای به پنج درم خریدندی، گفتمی «نیک است ولیکن درشت‌تر از این می باید.» پس از وی سؤال کردند که «این چیست؟» گفت: «مرا خدای- تعالی- نفسی داده است چشنده و یازنده^۳، هر چه بچشد به درجه دیگر یازد، و رای آن، تا اکنون که خلافت، که رای آن مرتبه نیست، بچشید. اکنون به پادشاهی ابدی می یازد و آن طلب همی کند.»

و گمان مبر که جامه نیکو^۲ همه از تکبر بود که کس باشد که نیکویی اندر همه چیز دوست دارد، و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد. و کس باشد که تکبر به جامه کهنه کند که خویشتن به زاهدی نماید. عیسی (ع) گفت: «چیست که جامه رهبانان پوشیده‌اید، و باطنها بر صورت گرگ کرده‌اید؟ جامه ملوک اندر پوشید و دل از بیم حق- تعالی- نرم گردانید.» عمر (رض) به شام رسید و جامه خلق^۴ داشت، گفتند: «اینجا دشمنان بسیارند. اگر جامه نیکوتر در پوشی چه زیان دارد؟» گفت: «خدای- تعالی- ما را به^۵ اسلام عزیز کرده است، اندر هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم.»

و اندر جمله^۶ هر که خواهد که تواضع بیاموزد، سیرت مصطفی (ص)

۱- شوخگن، چرک. ۲- نیکو، زیبا. ۳- یازنده (از یازیدن)، متمایل، قصد کننده.

۴- خلق، ژنده، کهنه. ۵- به، با. ۶- خلاصه.

بباید دانست و به وی اقتدا باید کرد. بوسعید خُذری (رض) گوید که «رسول (ص) ستور را علف دادی و اشتر بیستی و خانه بُرُفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه را پاره برزدی^۱؛ و با خادم خویش نان خوردی و چون خادم مانده^۲ گشتی از دستاس کردن، وی را یاری دادی؛ و از بازار چیزی خریدی و اندر گوشهٔ اِزار پیچیدی و با خانه آوردی؛ و بر درویش و توانگر و خُرد و بزرگ ابتدا سلام کردی، و دست فرایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید و درویش و توانگر اندر این فرق نکردی؛ و جامهٔ شب و روز هر دو یکی داشتی؛ و هر بشوئیده و خاک آلوده که وی را به دعوت خواندی بشدی، و هر چه پیش وی نهادندی اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی؛ و طعام شب بامداد را بنگذاشتی و طعام بامداد شب را بنهادی؛ نیکوخوی بود و کریم طبع بود و نیکو معاشرت بود و گشاده لب بود بی خنده، و اندوهگین بود بی ترسروی، متواضع بود بی مذلت، و با هیبت بود بی درشتی، سخی بود بی اسراف، رحیم بود بر همگان، تُنُک دل^۳ بود، همیشه سراندر پیش افکنده داشتی و به هیچ کس طمع نداشتی.» پس هر که سعادت خواهد، به وی اقتدا کند، و از این بود که حق - تعالی - بر وی ثنا گفت: **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^۴**.

اقا علاج به تفصیل آن است که نگاه کند که تا کبر به چه می کند:

اگر به سبب نَسَب همی کند، می باید که نَسَب خویش بدانند، که حق - تعالی - بیان کرده است: **وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِينٍ، ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ^۵**، گفت اصل تو از خاک است و فصلی تو از نطفه، پس نطفه پدر

۱- پاره زدن، وصله کردن، پینه کردن. ۲- مانده، خسته. ۳- تُنُک دل، حساس، رقیق القلب.

۴- (قرآن، ۴/۶۸)، و توبر خوبی بزرگواری. ۵- (قرآن، ۷/۳۲ و ۸)، و آغاز کرد آفریدن مردم (آدم) از گِل، پس آفریدن فرزندان او را از منی آب سُست.

است و خاک جد، و از این هر دو خوارتر چیست؟ اگر گویی آخر پدر اندر میان است؛ میان تو و پدر، نطفه و علقه^۱ و مُضغه^۲ و بسیار رسواییهاست. چرا اندر آن ننگری؟ و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی، تو از وی ننگ داشتی که دست به خاک و خون کرده است، و^۳ تو خود از خاک و خونی، چرا همی فخر کنی؟ و چون این بشناختی، مثل تو چون کسی بود که پندارد که عُلوی است، و دو گواه عدل گواهی دهند که وی بنده است، و فرزند فلان حجام است. و وی را این معنی روشن گردانند که چنین است؛ چون این بدانست نیز اُتکبر نکند و نتواند کرد. و دیگر آنکه هر که به نَسب نازد به دیگری نازنده بود. و فضل باید که اندر تو بود نه در دیگری، که اگر از بول مردم کرمی خیزد وی^۴ را فضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد.

سبب دوم کبر باشد به جمال. باید که هر که به جمال خویش فخر می کند اندر باطن خویش نگیرد، تا چه فضیحتها بیند. و نگاه کند که اندر شکم و مثانه وی و اندر رگ وی و بینی وی و گوش وی و در همه اعضاء وی چه رسوایی است. و هر روز به دست خود از خویشتن چه شوید، که او نه طاقت آن دارد که آن به چشم ببیند یا بوی آن بشنود، و همیشه جمال آن است. آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است، و بر راهگذر بول بگذرد، تا اندر وجود آید.

طاووس (رض) یکی را دید که همی خرامید، گفت این نه رفتار کسی است که داند که اندر شکم وی چیست. و آدمی اگر خویشتن یک روز نشوید، از همه مزبله ها پلیدتر بود، که^۵ اندر مزبله ها هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی پدید می آید. و آنگاه جمال صورت وی نه به وی بود تا بدان فخر کند، و زشتی دیگران بدیشان نیست تا برایشان عیب کند. و جمال وی

۱- علقه، طور دوم از ادوار نطفه. ۲- مضغه، طور سوم از ادوار نطفه.

۳- و حال آنکه. ۴- نیز، دیگر. ۵- کرم. ۶- زیرا که.

نیز اعتماد را نشاید، که به یک بیماری تباه گردد، و آبله وی را از همه زشت تر بکند. این همه به کبر نیرزد.

اما آنکه تکبر به قوت کند، اندیشه کند که اگر یک رگ از وی به درد آید، کس از وی عاجزتر نباشد. و اگر مگسی چیزی از وی اندرر باید از وی عاجزتر آید. و اگر پشه ای اندر بینی وی شود یا موری اندر گوش وی شود عاجز گردد، و بیم بود که هلاک گردد. و اگر خاری اندر پای وی شود بر جای بماند.

و آنگاه اگر قوت بسیار دارد، گاو و خر و شیر و پیل از وی بقوتتر باشند، و چه فخر بود به چیزی که گاو و خر بدان برتو سبقت دارند.

اما اگر تکبر به توانگری و چاکر و غلام کند و به ولایت^۱ و سلطان^۲ کند، این همه چیزی بود از ذات وی بیرون. اما اگر مال دزد ببرد، یا از ولایت عزل کنند، به دست وی چه باشد؟ و آنگاه^۳ بسیار جهود و بیگانه باشد که مال از وی بیش دارد. و بسیاری عقل و ناکس باشد که ولایت از وی بیش دارد. و بر جمله هر چه به تونبود، از آن تونبود. و این همه عاریت باشد. و از این همه هیچ چیز به تونبست.

و از جمله این اسباب هر آنچه به وی کبر توان کرد، اندر ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوارتر است که این کمال است. و علم به نزد حق - تعالی - عزیز است و عظیم است، و علم از صفات حق - تعالی - است؛ پس دشوار بود بر عالم که به خویشتن التفات نکند. و این به دو وجه آسان شود:

۱- ولایت، حکومت کردن. ۲- سلطان، فرمانروایی. ۳- و آنگاه، وانگهی.

و جاهل آنکه بداند که حجت^۱ بر عالم عظیمتر است، و خطروی بیشتر است، که^۲ از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند، و جنایت عالم فاحشر. و اخبار که اندر خطر کسار عالم آمده است تأمل باید کرد، بلکه اندر قرآن حق-تعالی-عالم مقصر را که در علم مقصر بود به خر مانده می کند که خرواری کتاب بر پشت دارد: كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَخْمِلُ أَسْفَارًا^۳ و به سگ مانده می کند: كَمَثَلِ الْكَلْبِ: إِنْ تَخَمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ^۴، یعنی که اگر داند و اگر نداند طبع خویش بنگذارد. و چه خسیستر بود از خر و سگ. و بحقیقت اگر در آخر نجات نخواهد یافت، همه جمادات از وی فاضلتر خواهد بود تا به حیوانات چه رسد. و بدین بود که یکی از صحابه (رض) می گفت که «کاشکی من مرغی بودمی.» و یکی می گفت: «کاشکی من گوسفندی بودمی که بکشتندی و بخوردندی.» و یکی می گفت: «کاش که من پرگاه بودمی.» پس خطر خاتمت اگر بداند پروای تکبر نبود، تا اگر کسی بیند از خویشتن جاهلتر، گوید: وی ندانست، اندر معصیت کردن معذور بود، و وی از من بهتر است؛ و اگر کسی را بیند که عالمتر از وی بود، گوید: وی چیز می داند که من ندانم، وی از من بهتر؛ و اگر پیری را بیند، گوید: وی طاعت از من بیشتر کرده است، و از من بهتر است؛ و اگر جوانی یا کودکی را بیند، گوید: او از من معصیت کمتر کرده است، او از من بهتر است؛ بلکه اگر کافری بیند، تکبر نکند و گوید: باشد که وی مسلمان شود، و عاقبت نیکو یابد.

چه بسیار کس عمر را دیدند، پیش از اسلام، و بروی تکبر کردند، و آن تکبر در علم خدای-تعالی-خطا بود؛ پس چون بزرگی اندر نجات آخرت است و آن غیب است، باید که هرکسی به خوف آن مشغول شود تا به تکبر نپردازد.

۱- حجت خداوند. ۲- زیرا که. ۳- (قرآن، ۵/۶۲)، چون داستان خراسان که برمی دارد

کتابها. ۴- (قرآن، ۱۷۶/۷)، مثل وی راست چون مثل سگ است: اگر بر وی حمله بری،

وی را به تاختن داری زبان از دهن بیرون افکند یا از وی باز شوی هم زبان از دهن بیرون افکند.

۵- در «ترجمه احياء»: چه بسیار مسلمان بود که در عمر پیش از اسلام او عیب کردی.

(مهلكات، ص ۱۰۰۹).

وجه دوم آنکه بدانند که کبرخداى را رسد و بس. هر که با وی منازعت کند، خداى وی را دشمن دارد. و هر کسى را گفته است که تو را نزدیک من قدر آن وقت بود که خود را قدر بشناسی. پس اگر چه عاقبت خویش می شناسد به مثل که سعادت خواهد بود، بدین معرفت کبر نکند، زیرا که کبر از وی بشود. که انبیا متواضع بودند، که^۱ دانستند حق - تعالی - کبر دشمن دارد.

و اما عابد باید که بر عالم - اگر چه عابد نبود - تکبر نکند، و گوید که باشد که علم وی شفیع وی باشد، و سیئات وی محو کند. و رسول (ص) می گوید: «فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر یکی از یاران و اصحاب من.» و اگر جاهلی را ببند و حال وی مستور باشد، گوید: بود که وی خود از من عابدتر است و خویشتن مشهور بنکرده است. و اگر مفسد باشد باید که گوید: بسیار گناه است که بردل من گذرد از سواس و خواطر بد که از آن فسق ظاهرتر بود که در باطن من گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل ظاهر بدان حبطه شود، و اندر باطن وی خلقی است نیکو که همه گناهان وی را کفارت کند؛ بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکویابد و بر من خطایی رود که ایمان به وقت مرگ اندر خطر افتد.

و اندر جمله^۲، چون روا بود که نام وی به نزد حق - تعالی - از اشقیا بود، تکبر کردن از جهل بود. و از این سبب است که بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند.

پیدا کردن عُجب و آفات آن

بدان که عُجب از جمله اخلاق مذموم است. رسول (ص) سه چیز مهلک خواند: بخل و هوا و عُجب. و گفت (ص): «اگر معصیتی نکنید ترسم

۱- زیرا که. ۲- در جمله، به طور کلی.

بر شما از چیزی که بتر است از معصیت، و آن عُجب است.» و عایشه را (رض) گفتند: «مرد کی بد کردار باشد؟» گفت: «چون پندارد که نیکو کردار است، و آن پندار عُجب باشد.»

و ابن مسعود (رض) گوید: «هلاک اندر دو چیز است: عُجب و نومیدی.» و بدان سبب گفته اند که نومید در طلب سست بود و مُعجب همچنین؛ که^۱ پندارد خود بی نیاز است از طلب. و مطرف (رض) گوید: همه شب بخسبم و با مداد شکسته و ترسان باشم، دوستتر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد مُعجب باشم.

و بشر بن منصور یک روز نماز دراز می کرد و یکی به تعجب در عبادت وی می نگریست، چون سلام باز داد گفت: یا جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدت‌های دراز عبادت کرد و خاتمت وی دانی که چه بود.

و بدان که از عُجب آفتها تولد کند: یکی کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند؛ و دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیاورد، و آنچه با یاد آرد به تدارک آن مشغول نشود، و پندارد که خود آمرزیده است؛ و اندر عبادت شکرگویی نباشد، پندارد که وی خود از آن بی نیاز است؛ و آفت عبادت پنداند و طلب نکند و پندارد که خود بی آفت است؛ و هراس از دل وی بشود و از مکر حق - تعالی - ایمن شود؛ و خویشتن را به نزد حق - تعالی - محلی و حقی شناسند به عبادتی که آن خود نعمت حق - تعالی - است بروی، و^۲ برخویشتن ثنا گوید و تزکیت^۳ کند؛ و چون به علم خویش مُعجب بود، از کس سؤال نکند، و اگر با وی به خلاف رأی و مراد وی چیزی گویند، نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود.

حقیقت عُجب و ادلال

بدان که هر که خدای - تعالی - وی را نعمتی داد، چون علم و توفیق

۱- زیرا که. ۲- و او حالی (و حال آنکه). ۳- تزکیت کردن، ستودن.

عبادات و غیر آن، و از زوال آن نعمت هراسان بود و همی ترسد که از وی بازستانند، این مُعْجِب نباشد؛ اما اگر ترسان نباشد و برآن شاد بود، از آن وجه که نعمت و عطیّت حق - تعالی - است نه از آن وجه که صفت وی است، هم مُعْجِب نباشد؛ و اگر شاد بدان بود که صفت وی است و از آن غافل ماند که این نعمت حق - تعالی - است، و از هراس آن خالی بود، این شادی بر این صفت عُجَب باشد؛ اگر باز آن^۱ هم خود را حقی دانند برخدای - تعالی - و این عبادت خویش خدمتی پسندیده داند، این را اِدلال^۲ گویند که خود را دالتی^۳ همی داند. و چون کسی را چیزی دهد، و آن را تعظیمی بود در دل مُعْجِب بود، و اگر با اینهمه از وی خدمت و مکافات پیوسد^۴، این دالّه بود.

و رسول (ص) گفت: «نماز کسی که بدان دالّه بود از سر وی برنگذرد.» و گفت (ص): «اگر همی خندی و به تقصیر خویش مُقِر، بهتر از آنکه همی گری و آن، کاری دانی.»

پیدا کردن علاج عُجَب

بدان که عُجَب بیماری است که علت آن جهل محض است، پس علاج آن معرفت محض باشد. پس کسی را که شب و روز در عبادت است و علم، گوئیم که عُجَب تو از آن است که این برتومی رود، و تو راهگذر آئی، یا از آنکه از تو در وجود می آید و به قوت تو حاصل می شود. اگر از آن است که در تومی رود و تو راهگذر آئی، راهگذر را عُجَب نرسد که وی مسخری باشد و کاری به وی نبود، وی اندر میانه که باشد؟ و اگر گویی: من همی کنم و به قوت و قدرت من است، هیچ دانی تا این قدرت و قوت و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی؟ اگر گویی: به خواست من بود این عمل، گوئیم این خواست را و این داعیه را که آفرید و که مسلط بکرد

۱- با آن. ۲- اِدلال، به کار خود فخر کردن و نازیدن. ۳- دالتی («ی» وحدت)، وسیله ای؛ وسیله ناز. ۴- پیوسیدن، توقع داشتن، انتظار داشتن.

برتو تا سلسله قهر اندر گردن تو افکند و فراکار داشت؟ که^۱ هر که را داعیه بر وی مسلط بکردند وی را موکلّی فرستادند که برخلاف آن نتواند کرد، و داعیه نه از وی است و وی را به قهر فرا کار دارد. پس همه نعمتِ خداوند است و عُجب توبه خویشتن از جهل است که به تو هیچ چیز نیست. باید که تعجب تو از فضل خدای- تعالی- بود که بسیار خلق را غافل کرد، و داعیه ایشان به کارهای بدصرف کرد، و تورا از عنایت خویشتن استخلاصی فرستاد، و داعیه را بر تو مسلط کرد و تورا به سلسله قهر به حضرت خویش همی برد. و اگر پادشاهی اندر غلامان خود نظر کند، و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده بود، باید که تعجب وی از فضلِ مَلِک بود که بی استحقاق وی را تخصیص کرد نه به خود؛ پس اگر گوید: مَلِک حکیم است و تا اندر من صفتِ استحقاق ندید؛ آن خلعت خاص به من نفرستاد، گوئیم: آن صفتِ استحقاق از کجا آوردی؟ اگر هم عطای مَلِک است پس تورا جای عُجب نیست. و همچنان باشد که مَلِک تورا اسبی دهد عُجب نیاوری، آنکه غلام دهد عُجب آوری و گویی مرا غلام از آن^۲ داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند. چون اسب نیز وی داده باشد چه جای عُجب بود؟ بلکه همچنان بود که هر دو به یک باره تو دهد. همچنین اگر گویی مرا توفیق عبادت بدان داد که وی را دوست داشتم، گویند: این دوستی اندر دل تو که افکند؟ اگر گویی دوست از آن داشتم که بشناختم وی را و جمال وی بیافتم، گویند: این معرفت و این دیدار که داد؟ پس چون همه از وی است باید که عُجب به جود و فضل وی بود^۳ که^۴ تورا بیافرید، و این صفات به تو داد و قدرت و ارادت و داعیه بیافرید؛ اما تو اندر میان، خود هیچ کس نه ای، و به تو هیچ چیز نیست، جز آنکه راهگذری قدرتِ حق- تعالی- را و بس.

۱- زیرا که. ۲- از آن جهت. ۳- در «ترجمه احیاء»: پس إعجاب به جود او باشد. (ربع مهلکات، ۱۰۳۰) ۴- زیرا که.

فصل [سؤال و جواب]

اگر کسی گوید که چون من نمی کنم و همه وی کند، ثواب از کجا بیوسم، و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست که به اختیار ماست.

جواب حقیقی آن است که تو راهگذر قدرتی و بس، و تو هیچ کس نه ای. وَ مَا رَبَّيْتَ إِذْ رَبَّيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَبُّي^۱، آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد؛ ولیکن چون حرکت پس از علم و قدرت و ارادت آفرید، پنداشتی که تو کردی. و سرّ این باریک^۲ است، فهم نکنی. و باشد که در این کتاب در اصل توحید و توکل بدین اشارتی رود. اما اکنون بر حدّ فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر^۳ که عمل تو به قدرت تو است، و لکن عمل تویی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست؛ پس کلید عمل تو از این هر سه است. و این هر سه عطیّت حق - تعالی - است. پس اگر خزانه ای باشد محکم و در وی بسته و در آنجا نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلید تو نداری، خازن کلید به تو دهد، در بگشایی و دست فرا کنی و آن نعمت برگیری، حواله این نعمت با آن کس کنی که کلید به تو داد، یا بدانکه به دست فرا گرفتی؟ دانی که چون کلید فرا داد، به دست فرا گرفتن را بس قدری نبود، و قدر آن را بود که کلید به تو داد، و نعمت از جهت وی بود. پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است، همه عطای حق - تعالی - است. پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانه طاعت به تو داد و از همه فاسقان منع کرد، و کلید معصیت به دیگران داد، و در خزانه طاعت برایشان ببست، بی آنکه از ایشان خیانتی بود، بلکه به عدل خویش و بی آنکه از تو خدمتی بود، بلکه به فضل خویش.

پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز وی را عجب نبود. و عجب از آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مال دهد و گوید: من

۱- (قرآن، ۱۷/۸)، و نه تواند اختی آنکه که انداختی و لکن خدا انداخت: ۲- باریک، دقیق.

۳- گرفتن، فرض کردن.

عاقلم مرا محروم کرد. و این قدر نشناسد که عقل بهترین همه نعمتهاست، این نیز به وی داده است. اگر هر دو به وی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی به عدل نزدیکتر نبودی. و باشد که آن غافل شکایت کند. و اگر گویند عقل خویش با مال وی بَدَل کنی، نکنند. و زنی نیکوی درویش، زنی زشت را ببند با پیرایه و تجمل بسیار، گوید این چه حکمت است که این نعمت به زشتی دهد که بر وی نزیبید؟ و این مقدار نداند که اینکه به وی داده است بهتر است. و اگر هر دو به وی دادی به عدل نزدیکتر نبودی. و این چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهد و دیگر را غلامی دهد. تعجب کند، گوید اسب من دارم، چرا غلام به دیگری همی دهد، و این از جهل بود.

و از این بود، که داود (ع) یک راه گفت: «بار خدایا هیچ شب نیاید که نه از آل داود یکی تا روز نماز کند، و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد.» وحی آمد به وی که «ایشان را این توفیق از کجا آمد، اگر توفیق من نبود. اکنون تو را یک لحظه به خود بازگذارم.» و چون به خودش باز گذاشت آن خطا بر وی برفت که عمری در حسرت و ندامت آن بود.

و ایوب (ع) گفت: «بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و یک ذره هرگز هوای خویش بر مراد تو اختیار نکردم.» میغی ناگه پدید آمد و از آن میغ منادی شنید، به ده هزار آواز، که «آن صبر تواز کجا بود.» ایوب بدانست، پاره ای خاکستر بر سر کرد و گفت: «بار خدایا از فضل تو بود، توبه کردم.» و حق - تعالی - می گوید: **وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَازَكُم مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**^۱، اگر نه فضل ما بودی هیچ کس را به پاکی خویش راه نبود تا به کاری دیگر رسد^۲. و رسول (ص) از این^۳ گفت که «هیچ کس به عمل خویش به نجات نرسد.» گفتند: «و نه تو؟» گفت: «و»

۱- (قرآن، ۲۱/۲۴)، اگر فضل خداوند نبود بر شما و بخشایش او، از شما هیچ کس پاک نمی گشت، ولیکن خداوند پاک می کند او را که خواهد و خداوند شنواست و داناست. ۲- چه رسد.

۳- از این لحاظ.

نه من الآ به رحمت حق- تعالی.» و از این بود که بزرگان صحابه (رض) همی گفتند کاش که ما خاک بودیمی یا خود نبودیمی. پس هر که این بدانند خود به عجب نپردازد.

فصل [عجب به قدرت و جمال و نسب حماقت محض است]

بدان که گروهی را جهل به جایی باشد که عجب آورند به چیزی که آن بدیشان نیست و به قدرت ایشان تعلقی ندارد، چون قوت و جمال و نسب. و این جهل تماثر است؛ که اگر عالم و عابد گوید: علم من حاصل کردم و عبادت من کردم، خیال وی را جایی هست؛ اما این خود حماقت محض است.

و کس بود که عجب به نسب سلاطین کند و ظالمان. و اگر ایشان را ببندی اندر دوزخ که به چه صفت باشند، و اندر قیامت- که خصمان با ایشان چه استخفاف کنند- از ایشان ننگ داری. بلکه هیچ نسب از نسب مصطفی (ص) شریفتر نیست و عجب بدان باطل است. و عجب گروهی بدانجا رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت، و هر چه خواهند همی کنند. و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خویش کنند نسب خود با ایشان قطع کرده باشند. و ایشان شرف اندر تواضع و تقوی همی دانستندی نه اندر نسب. و هم در نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ اند. و رسول (ص) منع کرد از فخر به نسب و گفت: «همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک است.» و چون بلال بانگ نماز کرد، بزرگان قریش گفتند: «این غلام سیاه را چه محل آن بود که این شغل وی را مسلم باشد!» این آیت بیامد که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ^۱. و چون این آیت فرود آمد که وَانذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۲، گفت^۳ فاطمه را (رض): «یا دختر محمد

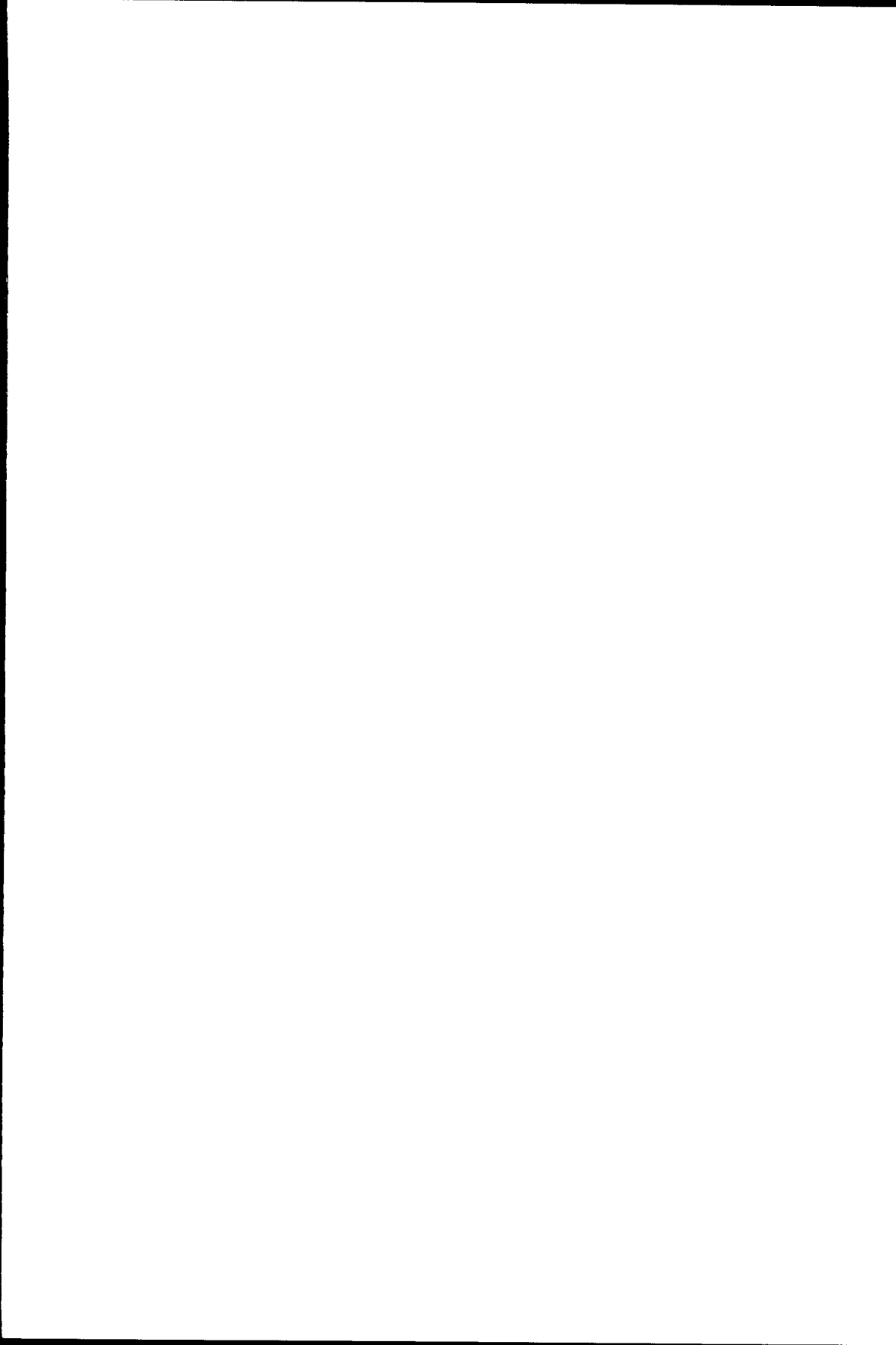
۱- (قرآن، ۱۳/۴۹)، گرامیترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست. ۲- (قرآن، ۲۶/۲۱۴)،

و بیم کن خاندان نزدیکتران خویش را. ۳- رسول (ص).

ندبیر خویش کن که فردا پدری من تورا سودی ندارد.» و صفیه (رض)، عمه خویش، را گفت: «یا عمه محمد، به کار خویش مشغول شو که من تورا دست نگیرم.» و اگر خویشاوندان وی را قرابت کفایت بودی، بایستی که فاطمه را (رض) از رنج تقوی برهانیدی تا خوش همی زیستی و هر دو جهان وی را بودی. اما اندر جمله، قرابت را زیادت امید است به شفاعت وی. اما بود که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد. و نه همه گناهی شفاعت پذیرد، چنانکه حق - تعالی - گفت: وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ. ^۱ فراخ رفتن ^۲ بر امید شفاعت همچنان بود که بیمار پرهیز نکند و هر چیزی همی خورد بر امید آنکه پدر من طبیبی استاد است؛ گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد. باید که مزاج چنان بود که طبیب آن را مدد تواند کرد. و نه هر که به نزدیک ملوک محلی دارد، اندر همه گناهی شفاعت تواند کرد، بلکه کسی که مَلِک وی را دشمن گرفت شفاعت نپذیرد. و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سببِ مَقْت ^۳ باشد، که حق - تعالی - سَخِطِ خویش اندر معصیتها پوشیده بکرده است، باشد که آنچه کمتر دانی سببِ مَقْت آن بود، چنانکه حق - عزوجل - گفت: وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ ^۴، شما آسان همی گیرید و نزدیک خدای - تعالی - بزرگ است. و همه مسلمانان را امید شفاعت هست و بر امید شفاعت هراس برنخیزد، و با هراس عُجب فراهم نیاید.

۱- (قرآن، ۲۸/۲۱)، و شفاعت نکنند و آموزش نخواهند مگر آن کس را که خدای - تعالی - پسندد.

۲- فراخ رفتن، از حد خود تجاوز کردن. ۳- مَقْت، بیزاری، نفرت. ۴- (قرآن، ۱۵/۲۴).



اصل دهم. — در غفلت و ضلالت و غرور

بدان که هر که از سعادتِ آخرت محروم ماند، از آن بود که راه نرفت؛ و هر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست یا نتوانست؛ و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود برنیامد؛ و هر که ندانست از آن بود که غافل بود و بیخبر بود، یا راه گم کرد، یا هم اندر راه به نوعی از پندار از راه بیفتاد.

اما آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد^۱، شرح کردیم. و مثل این قوم چنان بود که کسی راهی می‌باید رفت، و بر راهِ عقبه‌ها بسیار است و دشوار است، و وی ضعیف است، عقبه بتواند گذاشت^۲. و عقبات راه چون شهوتِ جاه است و شهوتِ مال است و شهوتِ شکم و قَرَج. و این شهوات که گفتیم، کس باشد که یک عقبه بگذارد اندر دوم عاجز آید؛ و کس بود که دو بگذارد اندر سدیگر عاجز آید، و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت نگذارد به مقصد نرسد.

اما شقاوت که به سبب نادانستن است از سه جنس است:

یکی غفلت است و بیخبری که آن را نادانی گویند. و مثل این کس

۱- حاصل شود. ۲- گذاشتن، عبور کردن.

چون کسی باشد که بر سر راه خفته ماند تا قافله بشود،^۱ چون کسی وی را بیدار نکند هلاک شود.

دوم جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند. و مثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق است، روی به جانب مغرب آورد، و همی رود، هر چند بیشتر شود دورتر باشد. و این را ضلالت بعید گویند. اما آنکه از چپ و راست شود هم ضلالت بود، لیکن بعید نباشد.

اما جنس سوم غرور است که آن را فریفتگی گویند و پندار. و مثل این چون کسی بود که به حج خواهد شد، وی را اندر بادیه به زر خالص حاجت خواهد بود، هر چه دارد همی فروشد و با زر همی کند،^۲ ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش بود و وی نداند، همی پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خویش بخواهد یافت، چون به بادیه رسد و زر عرضه کند، هیچ کس اندر وی ننگرد، حسرت و تشویر به دست وی بماند. و اندر حق این قوم حق - تعالی - گفته است: **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا**^۳ گفت: زیانکارترین در آخرت قومی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند، چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند. و تقصیر این کس از این بوده باشد که می بایستی که اول صرافی بیاموختی، آنگاه زر فراستدی، تا خالص را از بهره^۴ بشناختی. و اگر صرافی ندانست باری آن زر به صیرفی^۵ بایست نمود^۶ و پس بستد. چون این نیز نکرد، سنگ زر^۷ به دست آوردی. و صیرفی مثل پیراست و استاد که باید به درجه پیران بود یا اندر پیش پیری پخته باشد و کار خویش

۱- برود. ۲- بدل به زر کند. ۳- (قرآن، ۱۰۳/۱۸، ۱۰۴)، و بگو [ای پیغمبر]

خبر دهم شما را که زیانکارترین شما در اعمال کیست؟ ایشان اند که رنج می برند در این جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست و می پندارند که بس نیکوکاری می کنند. ۴- بهره، پول قلب.

۵- صیرفی، صراف. ۶- نمودن، نشان دادن. ۷- سنگ زر، محک.

بر وی عرضه می کند. چون از این هر دو عاجز آید، سنگِ زر شهوتِ وی است، هر چه هوا و طبع و شهوتِ وی بدان میل کند باید که بداند که آن باطل است. و اندر این غلط نیز افتد، ولیکن غالب^۱ آن بود که صواب بود. پس چون نادانی اصلِ اول است اندر شقاوت، و این سه جنس است بتفصیل؛ این هر سه و علاج آن فریضه باشد بشناختن؛ که اصلِ پیشین شناختنِ راه است، آنگاه رفتنِ راه، و چون هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند. و از این بود که صدیق (رض) اندر دعا بر این اقتصار کرد و گفت: *أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَأَرْزُقْنَا إِبْتِغَاءَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَأَرْزُقْنَا اجْتِنَاءَهُ*، حق به مانمای چنانکه هست و قدرت ده تا از پی وی برویم و باطل به ما نمای چنانکه هست تا از آن پرهیز کنیم. پس ما اندر این اصول که گذشت علاج ناتوانستن بگفتیم، اکنون علاج نادانستن بگوئیم.

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدان که بیشتر خلق محجوب اند به سبب غفلت، و همانا از صد، نود و نه از این^۲ باشند. و معنی این غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر دارندی تقصیر نکنندی، که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگر چه به رنج بسیار حاجت آید؛ ولیکن این خطر به نور نبوت بتوان دید یا به منادی نبوت که به دیگران رسد، یا به منادی علما که ورثه انبیایند؛ چه، هر که بر سر راه مانده ماند و خفته شود، وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فرا وی رسد و وی را بیدار کند؛ و این بیدارِ مشفق پیغامبر است و نایبان وی که علمای دین اند؛ و همه انبیا را بدین فرستاده اند، چنانکه حق - تعالی - گفت: *لِنُنذِرَ قَوْمًا مَا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ*^۳ و گفت: *لِنُنذِرَ قَوْمًا مَا آتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ*^۴؛ همی گوید تورا که محمدی، بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فرا همه بگوئی *إِنَّ الْإِنْسَانَ*

۱- غالب، بیشتر. ۲- از این، از این دسته. ۳- (قرآن، ۶/۳۶)، تا آگاه کنی گروهی

که آگاه نکرده اند پدران ایشان را، و ایشان ناآگاه اند. ۴- (قرآن، ۳/۳۲)، تا آگاه کنی گروهی

را که نیامد به ایشان هیچ آگاه کننده ای پیش از تو تا مگر راه راست یابند.

لَفِي خُسْرٍ؛ همه را برکنار دوزخ آفریده اند. فَأَمَّا مَنْ ظَفِيَ، وَآثَرَ الْحَيَوَةَ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى، وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى^۱؛ هر که وی را به دنیا آوردند و از پی هوا فرا شدن گرفت و روی به دنیا آورد به دوزخ افتاد، که مثل هوای وی چون حصیری است به سرچاه دوزخ فرا کرده، هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد، و هر که شهوت خویش خلاف کرد به بهشت افتاد. و مثل شهوت چون عَقَبَه است بر راه بهشت، هر که از وی اندر گذشت لابد به بهشت رسد، و از این گفت رسول (ص): حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ^۲. پس هر که از خَلْقِ اندر بادیه است چون عرب و کُرد و ترکان و امثال این قوم که اندر میان ایشان علما نیستند، اندر خواب غفلت بماندند که کس ایشان را بیدار نکرد و خود از خطر آخرت بیخبرند، بدان سبب راه نمی روند، و هر که اندر روستاها اند همچین، که عالم اندر میان ایشان کمتر باشد، که اُروستا چون گور است، چنانکه اندر خبر است که أَهْلُ الْكُفُورِ هُمْ أَهْلُ الْقُبُورِ^۳. و هر که اندر شهری است که اندر وی عالمی و واعظی که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر به دنیا مشغول است و به کار دین مشغول نیست، هم اندر غفلت بماندند؛ که این عالم نیز غافل و خفته است، دیگری را چون بیدار کند؟ و اگر عالم شهر بر منبر همی شود و مجلس همی کند، چنانکه عَادَتِ مَذَكِرَاتِ بِيحَاصِلِ است: سجعی و طاماتی^۴ و نکته ای و وعده رحمتی و عشوتی همی دهد که مردمان را گمانی افتد که به هر صفت که باشد خود رحمت ایشان را در خواهد یافت. حال این قوم از حال غافلان بتر است، و مثل وی چون خفته ای است بر سر راه، که کسی وی را بیدار بکند و شرابی فرا وی دهد که مست شود و بیفتد. این مُدْبِرِ پیش از این

۱- (قرآن، ۲/۱۰۳)، آدمی در کاست است و در زیان. ۲- (قرآن، ۳۷/۷۹-۴۱)، آنکه نافرمان شد و زندگانی این جهان را انتخاب کرد، دوزخ است جایگاه او، و اما آنکه بترسد ایستادن پیش خداوند خویش و باز دارد تن از آرزو، بهشت جایگاه اوست. ۳- گرداگرد بهشت را سختیها فرا گرفته است و گرداگرد دوزخ را شهوتها و خوشیها. ۴- زیرا که. ۵- روستانشینان همچون ساکنان گورستان اند. ۶- طامات، معارفی که صوفیان بر زبان رانند و در ظاهر گرافه به نظر آید.

چنان بود که آسان بیدار شدی به هر آواز که بشنیدی، اکنون چنان شد که اگر پنجاه لگد بر سر وی زنند خود آگاهی نیابد و هر چه با وی گویی، گوید: ای مرد، خدای- تعالی- کریم است و رحیم است و از گناه من وی را چه زیان، و بهشت وی فراختر از آن است که ما را اندر آنجا جای نبود، و امثال این تُرّهات^۱، اندر دماغ ایشان بروید. و هر مذکّر که بر این صفت باشد، اندر خون دین و خلق بود. و مثل وی چون طبیعی بود که به بیماری که اندر حرارت بر شُرُفِ هلاک است انگبین دهد و گوید در انگبین شفاست. انگبین کسی را شفاست که علت سردی بود. و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای- تعالی- شفاست، ولیکن دو بیمار را و بس:

یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید شده باشد و از نومییدی توبه نکند، و گوید: توبه من هرگز نپذیرد. این آیت شفای وی است: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ^۲ به شرط آنکه این آیت که بر این پیوسته است بر خوانی که و آییُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ^۳؛ با وی بگوید که نومید مشو که حق- تعالی- همه گناهان بیامرزد، چون باز گردی و توبه کنی، وَأَخْسَنَ مَا أَنْزَلَ^۴ را اِتِّبَاعِ کنی.

و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب بود چنانکه هیچ نیاساید از عبادات، و بیم آن است که خود را از جهد بسیار هلاک کند که به شب هیچ نخسبد و طعام اندک مایه خورد، و امثال این جراحات خوف را مرهم

۱- تَرّهات (ج ترّهه)، یاوه‌ها. ۲- (قرآن، ۵۳/۳۹)، بگو (یا محمد) ای رهبران من ایشان که گراف کردند در ستم بر خویشان نومید باشید از بخشایش خداوند که اوست آن خدای آمرزگار بخشاینده مهربان که گناهان همه بیامرزد که اوست آمرزگار مهربان. ۳- (قرآن، ۵۴/۳۹)، باز گردید با خداوند خویش و گردن نهید او را پیش از آنکه عذاب آید به شما و آنگه یاری نرسد شما را از کس. ۴- (قرآن، ۵۵/۳۹)، و نیکوتر آنچه فرو فرستادند.

آن آیات رحمت باشد. اما چون این با غافلان و دلیران گویی، چون نمک باشد که بر سوخته پراکنی، و علت زیادت شده باشد. و چنانکه طبیب حرارت را با انگبین علاج کند، درگروخون بیمار باشد، این عالم نیز همچنین در خون دین مردمان بود و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس بود. و در هر شهر که چنین یکی باشد، ابلیس اندر آن شهر نشود که وی خود^۱ تمام نیابت وی می دارد.

اما اگر سخن واعظ به شرط شرع و تخویف و اندازه بود، ولیکن سیرت وی و معاملات وی بر خلاف گفتار بود و بردنیا حریص باشد، غفلت هم به سخن وی برنخیزد. و مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه^۲ اندر پیش گیرد و به شره تمام می خورد، و فریاد می کند که ای مردمان زینهار! هیچ کس گرد این مگر دید که این لوزینه پر زهر است. و این به سبب آن بود که مردمان بر خوردن آن حریصتر شوند و گویند این از آن همی گوید تا همه، وی را باشد. و هیچ کس در خوردن با وی زحمت^۳ نکند. اما اگر کردار و گفتار وی هر دو، بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف باشد، غافلان به گفتار وی از خواب غفلت بیدار شوند، اگر وی را قبولی باشد اندر میان خلق؛ اما اگر وی را قبولی نباشد، یا گروهی سخن وی نشنوند و گروهی حاضر نیایند، اندر غفلت بمانند، واجب باشد که چندانکه تواند از پس ایشان فرا شود و به خانه ایشان همی شود و دعوت همی کند.

پس از این جمله معلوم شد که خلق از صد، نود و نه اندر حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بیخبرند. و غفلت علتی است که علاج آن به دست بیمار نیست، چه غافل را از غفلت خویش خبر نبود، علاج آن چون جوید؟ پس علاج آن به دست علماست. پس کودکان که از خواب غفلت بیدار شوند، به قول مادر و پدر و معلم بیدار شوند، و دیگران به قول واعظ بیدار

شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیزا شده است، لاجرم، بیماری غفلت مزمن شده است، و خلق اندر بیماری غفلت بمانده‌اند، و اگر حدیث آخرت گویند به سرزبان گویند و بر طریق رسم گویند، و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بیخبر بود. و اندر این هیچ منفعت نباشد.

پیدا کردن ضلالت و گمراهی و علاج آن

بدان که گروهی دیگرند که از آخرت غافل شده‌اند، ولیکن اعتقادی کرده‌اند که برخلاف راستی است و از راه حق بیفتاده‌اند، و آن گمراهی حجاب ایشان است و از این پنج مثال بگوییم تا معلوم شود:

مثال اول آنکه گروهی آخرت را منکرند و اعتقاد کرده‌اند که آدمی چون بمیرد نیست شود، همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد^۲. و بدین سبب لگام شرم از سرفرو کرده‌اند و چنانکه خواهند می‌زیند، و پندارند که اینکه انبیا گفته‌اند، به سبب صلاح خلق گفته‌اند اندر این جهان یا طلب جاه کرده‌اند و منفعت و تبع، و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند: اگر به دبیرستان نشوی تورا به خانه موشان کنند. و این مُدبر اگر هم اندر این امثال نگاه کند بداند که آن ادبار^۳، که کودک اندر آن افتد به سبب ناشدن به دبیرستان، از خانه موشان بتر است. چنانکه اهل بصیرت بدانسته‌اند که ادبار حجاب از حق - عزوجل - از دوزخ بتر است، و سبب آن متابعت هواست، ولیکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق اندر آخر زمان، اگر چه بر زبان نگویند. و باشد نیز که بر خویشتن پوشیده دارند، لیکن معاملت ایشان دلیل کند بر آنکه عقل ایشان چنان است که از بیم رنج مستقبل اندر دنیا، بسیاری رنج بنقد بکشند؛ اگر خطر اندر عاقبت اعتقاد دارندی آسان نگیرندی. و علاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را معلوم شود، و آن را سه طریق است:

۳ - ادبار، بدبختی.

۱ - عزیز، کمیاب، نادر. ۲ - خاموش شود.

اول آنکه به مشاهده^۱ بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببیند، و این^۱ به پیغمبران و به اولیا مخصوص باشد که ایشان اگرچه اندر این جهان باشند، اندر آن حالتی که برایشان اندر آید- که آن را فنا و بیخبری گویند- احوال آن جهان به مشاهدهت ببینند، که حجاب از آن مشاهدهت، شغلی حواس است و مشغله شهوات است. و براین معنی اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب. و این بغایت عزیز^۲ بود. و آنکه به آخرت ایمان ندارد بدین ایمان کجا دارد و کجا طلب کند، و اگر طلب کند کی بدین رسد؟

طریق دوم آنکه به برهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح چیست، تا معلوم شود که وی^۳ جوهری است قایم به نفس خود، و از این قالب مستغنی است. و این قالب مرکب و آلت وی^۳ است و نه قوام وی. به نیستی وی^۴ نیست نشود. و این را طریقی است ولیکن سخت عزیز و دشوار است، و راه علمای راسخ است اندر علم، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب.

طریق سوم و آن طریق عموم خلق است. آن است که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان اندر علم به کسانی که ایشان را ببینند، و با ایشان صحبت کنند، و این را ایمان گویند. و هر که را صحبت پیری پخته و عالمی و روع^۵ مساعدت نکرد، اندر شقاوت بماند. و هر چند که پیر و عالم بزرگتر، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیمتر، و از این بود که نیکبختترین مردم صحابه بودند به سبب سعادت مشاهده احوال مصطفی (ص)، و آنگاه تابعین به سبب سعادت مشاهده صحابه. و از این گفت رسول (ص) خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ.^۶ و مثال این قوم چنان بود که کودکی که پدر خویش را ببیند که هر کجا که ماری ببیند^۷ از آن بگریزد و خانه به وی

۱- این نظر و مشاهده ۲- عزیز، کمیاب، نادر ۳- روح. ۴- قالب. ۵- و روع، پرهیزکار. ۶- بهترین مردم آن کسان اند که در روزگار من هستند و پس از ایشان کسانی که پشت سر آنها بیایند. ۷- پدرش.

بگذارد، و این بارها دیده باشد، بضرورت وی را ایمانی حاصل آید بدانکه مار بد است، از وی بپاید گریخت. و چنان شود که بطبع هر کجا مار ببند بگریزد از آن، بی آنکه حقیقتِ ضرر آن بداند. و باشد که بشنود که اندروی زهر است و از این زهر، نام داند و حقیقت نداند. ولیکن بیم تمام حاصل آید.

و مثل مشاهده انبیا (ص) چنان بود که ببیند کس را مار بگریزد و بمرد، و دیگری بگریزد و بمرد، ضرر وی به مشاهده معلوم شود؛ و این منتهای یقین بود. و مثل برهان علمای راسخ چنین بود که این ندیده باشد ولیکن به نوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و مضادت میان ایشان بدانسته، و از این نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهده بود. و ایمان همه خلق - الا علمای بزرگ - همه از سرایت صحبتِ علما و بزرگان خیزد. و علاج قریبترین این است.

مثال دوم ضلال، آن است که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودی وی بقطع اعتقاد نکرده باشند، ولیکن اندر آن متحیر باشند و گویند که بحقیقت نتوان شناخت. پس شیطان دلیلی فراپیش ایشان نهاد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک، و یقین به شک نتوان داد. و این باطل است، چه آخرت یقین است نزدیک اهل یقین. ولیکن علاج این متحیر آن است که گویند: تلخی دارو یقین است و شفا شک، و خطر نشستن اندر دریا یقین است و سود بازرگانی شک. و اگر کسی تورا گوید، اندر حال تشنگی، که این آب مخور که مار دهان اندروی کرده است؛ لذت آب خوردن یقین است و زهر شک، چرا دست بداری؟ ولیکن گویی این یقین اگر فرا گذرد، زیان این سلیم است^۱، و اگر حدیث زهر راست می گوید هلاک باشد، بر آن صبر نتوان کرد. همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی

۱- تا، به طوری که. ۲- مشابه این معنی درج ۱، ص ۱۱۴، در مورد طعام چنین آمده است: اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است.

گشت. و آخرت جاوید است و با رنج جاوید بازی نتوان کرد. اگر دروغ است، همان انگار که اندر دنیا این روزی چند نبود، چنانکه اندر ازل نبود و اندر ابد نباشی. و اگر راست است، از عذاب جاوید برستی. و بدین بود که علی (رض) ملحدی را گفت: «اگر چنین است که تو همی گویی، ما همه رستیم؛ و اگر نه، ما رستیم و تو افتادی.»

مثال سوم آنکه گروهی به آخرت ایمان دارند ولیکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد، و نقد از نسیه بهتر. و این مقدار ندانند که نقد از نسیه آن وقت بهتر بود که همچند آن بود، و اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی، هزار نسیه بهتر؛ چنانکه همه معاملتهای خلق بنابراین است. و این نیز از جمله ضلال باشد که کسی این مقدار نشناسد.

مثال چهارم آنکه به آخرت ایمان دارد ولیکن چون اندر این جهان کار بر مراد وی باشد و نعمت دنیا خود را ساخته^۱ بیند، گوید: چنانکه اینجا در نعمتم، آنجا نیز در نعمت باشم؛ که^۲ خدای - تعالی - این نعمت مرا از آن^۳ داد که مرا دوست همی دارد، فردا نیز همچین کند؛ چنانکه آن هر دو برادر که قصه ایشان اندر سورة الكهف یاد کرده است، که آن یکی گفت: وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا؛ و آن دیگر گفت: إِنَّ لِي عِنْدَهُ لِلْحُسْنَىٰ^۵. و علاج این، آن است که بداند که کسی را فرزندی بود عزیز و غلامی ذلیل، فرزند را همه روزاندر بند دبیرستان و چوب معلم دارد و غلام را فرا گذاشته^۶ باشد تا چنانکه خواهد همی زید، که به ادبار^۷ وی باک نمی دارد. اگر این غلام پندارد که این از دوستی وی همی کند و وی را از فرزند دوستر همی دارد،

۱- ساخته، آماده. ۲- زیرا که. ۳- از آن جهت.

۴- (قرآن، ۳۶/۱۸)، اگر مرا باز برند با خداوند خویش، بیایم بهتر از آن بازگشتن جای.

۵- (قرآن، ۵۰/۴۱)، مرا به نزدیک اوست آنچه او نیکوتر. ۶- فرا گذاشتن، رها کردن.

۷- ادبار، بدبختی.